

سردبیر

تروور علیه امریکا بدون علت نیست

اقدامات تروریستی ۱۱ سپتامبر را از هر زاویه ای که بنگریم، غیتوان توجیه کرد. نوزده جوان تحصیل کرده که به افشار میانی و نیمه مرفه چند کشور عربی تعلق داشتند، در يك اقدام مشترك چهار هواپیمای مسافربری امریکا را ربودند و مسافران آن هواپیماها را به گروگان گرفتند و سپس با کوبیدن هواپیماها به دو «برج تجارت جهانی» در نیویورک و ساختمان وزارت دفاع امریکا «پنتاگون» در واشنگتن و سقوط ناکام هواپیمای چهارم نه تنها موجب مرگ خویش گشتند، بلکه به کشتار بی رحمانه مسافری و کارکنان آن چهار هواپیما و نیز بیش از ۶۰۰۰ تن از شاغلین آن مؤسسات تجاری و دولتی پرداختند. آنچه رخ داد، بزرگترین اقدام تروریستی تاریخ مدرن بود.

ادامه در صفحه ۶

زمین لرزه در فقر دریا، سخن ها تمامی ز امواج

کامبیز روستا

سه شنبه ۱۱ سپتامبر برای تاریخ جدید روزی فاجعه بار و فراموش نشدنی است. فاجعه بار است، چرا که هزاران انسان بی دفاع و بی گناه به خاک و خون کشیده شدند. این حمله جنایتکارانه و خدشگری بجان مردم سویل بدون اما و اگر محکوم و مورد نفرت همه آزادخواهان است. این پیشامد خونین فراموش نشدنی است، چون گویا چند تیم تروریستی مجهز به چاقو، مراکز دفاع و مالی قدرت جهانی، امریکا را مورد حمله قرار دادند و یکی از سمبل های قدرت مالی - جهانی امریکا را با خاک یکسان کردند.

ادامه در صفحه ۷

خوشه های خشم تروریسم

مجید زربخش

در ۱۱ سپتامبر مردم جهان از طریق وسائل ارتباط جمعی با ناباوری خبر فروریختن برج های مرکز تجارت جهانی در نیویورک و حمله هوایی به پنتاگون را شنیدند و بر روی صفحه های تلویزیون مشاهده کردند. این خبر تکاندهنده در ابتدا و قبل از هر چیز تفر و انزجار عمومی را نسبت به این جنایت و طراحان و عاملان آن برانگیخت. تروریسم در ابعاد جدید و غیر قابل تصور و با بی اعتنائی بی سابقه ای نسبت به حیات و منزلت انسان چند هزار نفر مردم بی دفاع را قربانی انتقامجویی کور و بربرمنشانه خود ساخت. در نخستین روزهای پس از این حادثه بدلیل بُعد جنایت، واکنش مردم عمدتاً به ابراز خشم و نفرت نسبت به سازماندهندگان این اعمال ضدانسانی، غمخواری برای قربانیان و همدردی با بازماندگان آنها محدود بود. گر چه دولت امریکا با سوار شدن بر روی این موج ناشی از انسان دوستی مردم و حرمت آنان به حیات انسانی کوشش کرد از احساسات برانگیخته شده حداکثر استفاده را بنماید و بحث ها را بر روی محکوم کردن این جنایت و ضرورت انتقامجویی متمرکز سازد، اما توجه ما بطور منطقی و اجتناب ناپذیر بتدریج بسوی تعمق درباره ریشه های این اقدامات جنون آمیز و بطور کلی بسوی تعمق درباره تروریسم و علل آن معطوف گردید. چرا امریکا هدف حمله های تروریستی است؟

ادامه در صفحه ۹

توجیه ناپذیری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

(رومانتیکالی ناپذرد که وسیله تر جلد را بر ملا می سازد)

شیدان وثیق

"زمانی که سوار طیاره (هواپیما به عربی) می شوی و قبل از این که پا به داخل آن بگذاری، فراموش نکن که دعایی به خوانی و از خدا استدعا کنی، به یاد آور که این نبرد از برای عشق به خدا است ...
... هنگامی که وقت نبرد فرا می رسد، ضربه را بزنی، چون رزمندگانی که دیگر نمی خواهند به این جهان باز گردند. فریاد «الله اکبر» سرده. زیرا که این کلمات قلب همه کسانی که به خدا ایمان ندارند را به وحشت می اندازند. خدا گفت: "ضربه را بر بالای گردن و به همدی نوک ها فرود آور". بدان که باغ های بهشت با همدی جاه و جلال شان در انتظار تو هستند و زنان بهشت در انتظار تو نشسته اند و تو را فرا می خوانند: "بیا این جا، ای دوست خدا..."
("شب آخر"، قطعه ای از دست آموز عملی برای اقدام نهائی)

روسیسیر، ترسکی و خمینی

روسیسیر کسی بود که در آستانه انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) با حکم اعدام مخالفت کرد و خواستار لغو آن شد. اما کوتاه زمانی بعد، در مجلس کنوانسیون، اکثریت نمایندگان به اتفاق روسیسیر رای به ابقاء حکم اعدام دادند (با این تفاوت نسبت به گذشته که انقلاب حکم اعدام را به شیوه ای "دمکراتیک" به مورد اجراء می گذارد، یکسان برای همه و بی درد و رنج (؟؟!!) با یک آلت قتاله واحد و هم گون - گیوتین - برای همه سر های گونه گون (به جای آلات و ابزار مختلف فتودالی). کنوانسیون، در ضمن، به مردم فرانسه مژده داد که حکم اعدام به مجرد این که «صلح عمومی» در کشور برقرار شود، ملغی خواهد شد... و بدینسان در انتظار «صلح اجتماعی» موعود و موهوم نزدیک به ۲۰۰ سال گذشت تا سرانجام در ۱۹۸۱ حکم اعدام در فرانسه لغو گردید.

ادامه در صفحه ۲

درباره ی وقایع نیویورک

محمود راسخ

حمله به دو برج مرکز معاملات جهانی در نیویورک و پنتاگون در واشنگتن در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، جهان را در بهت زدگی و ناباوری فروبرد. ناباوری و بهت زدگی از دو لحاظ، یکی از لحاظ نوع عملیات که حتا در تاریخ «تروریسم» بی سابقه بود و دیگری از این لحاظ که برای نخستین بار در تاریخ ایالات متحده به این کشور از خارج از آن حمله می شد.

تا کنون این ایالات متحده بود که به خود اجازه می داد به کشورهای دیگر لشگرکشی کند. به بهانه ی دفاع از آزادی و دمکراسی به حق حاکمیت و حق خلق ها و ملیت ها در تعیین سرنوشت خویش تجاوز کند (ویتنام و غیره). در سرزمین های دیگر کودتای راه بیندازد (ایران، شیلی و غیره). از مرتجع ترین و خون آشام ترین حکومت ها و حاکمان پشتیبانی کند یا خود چنین حکومت هایی را روی کار بیاورد و موجب شکنجه و قتل هزاران نفر (ایران، آرژانتین، شیلی و غیره) شود. ولی اکنون شتر به در خانه ی خود او رسیده بود. و این امر هم برای مردم امریکا و هم برای مردم جهان تازگی داشت. نهال گلابیازسیون امریکایی و امپریالیستی به میوه نشسته و اکنون میوه ی خود را به امریکا هم تقدیم می کرد. به راستی جهان از تمامی جهات، چه از جهات خوب، مثبت و سازنده و چه از جهات منفی، بد و مخرب، در تمامی اجزاء خود به هم پیوند خورده و یکی شده است. این واقعه ی دهشتناک به راستی چرت امریکا را از این بودن از تروریسم در جهان پاره کرد.

ادامه در صفحه ۳

توجیه ناپذیری...

نمی‌رسد خود را باز می‌خواند، باز می‌طلبد و باز می‌سازد. بدین‌سان است که در یک جا، «گیوتین»، برای متحقق ساختن «صلح عمومی» تحقق ناپذیر، دمی از فرود آمدن باز نمی‌ایستد، در جای دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا، برای فرا رفتن از «ماقبل تاریخی» که لجوجانه مقاومت می‌کند، دیکتاتوری تمام عیار می‌شود و سرانجام در جای سوم، بستن دهان‌ها به خاطر وحدت کلمه‌ای که همواره تقسیم و تجزیه می‌شود، سکوت قبرستان را حاکم می‌کند.

این مقدمه از برای آن بود که به گوئیم «وسیله» جدا از «هدف» نیست، چیزی خنثی و بی طرف نیست، پیش درآمد و بشارت دهنده هدف حقیقی (و نه ادعائی) و اطلاق انتظار آن است. کشتار هزاران شهروند بی تقصیر در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا خود و به تنهایی، معرف، عیان کننده و افشاگر هدف حقیقی آمران و فتوای دهندگان آن است. هدف در این جا، همانا وسیله و شیوه عملی است که به کار برده شده است. در این جا «هدف» حقیقی، نه مبارزه با آمریکا و نه همبستگی با مردم فلسطین است، بلکه همانی است که پیش آمدش را شیوه عمل برای رسیدن به هدف، فاش می‌سازد: یعنی تنها و تنها، «قربانی» کردن چه از خودی و چه از غیر خودی، «قربانی» کردن میثابه هم وسیله و هم هدف، میثابه هم تاکتیک و هم استراتژی، میثابه هم شیوه ی عمل امروز و هم قاعده (القاعده!!!!) کار در فردای موعود.

هولناک تر از جنایت، توجیه آن است.

در این جا برخورد ما با ترهات غرب - محورانه پاره ای از ایدئولوگ ها و سردمداران غربی نیست. اینان با طرح «جنگ تمدن ها» و «برتری غرب» از یک طرف، همسویی جود را با بن لادن ها («جنگ مسلمین با کفار و صلیبیان») عیان می سازند. و از طرف دیگر درک واقعی جود را از جهانی شدن جهان بر ملا می کنند. فاش می کنند که فرایند جهانی شدن نزد آنان چیزی جز اقتصادیات (و آن هم در حد فرمانروائی و فعال مایشانی زر و زور غرب بر جهان) نیست. آن «جهانی شدنی» که در آستانه فرهنگی و اجتماعی متوقف و قومی، مذهبی و نژادی می شود. درست در آن جا که جهانی شدن واقعی به معنای مناسبات و مراودات انسانی و اجتماعی و فرهنگی مطرح می شود، به معنای تداخل و تجانس فرهنگ ها، اندیشه ها، دست آمده ها و تجربه های متنوع انسان ها در تفاوت ها، تمایزها، تقابل ها و چالش های شان. در این آستانه است که رواداری ادعائی غرب - محوران نقش بر آب می شود و دفاعیه دروغین آنها از جهانی شدن (جهان انسان ها) رسوا می گردد.

اما در این جا روی سخن ما با توضیح - توجیه گران «جهان سومی» حادثه ۱۱ سپتامبر است. نه آنها که تأیید می کنند که ما را با آنان کاری نیست، بلکه آنها که زیر لب محکوم می کنند، با اما و اگر و یا با مغالطه، به گونه ای که بسان توجیه می ماند.

اینان در توضیح و تحلیل از این واقعه مشخص که پاسخ مشخص نیز می‌طلبد به سراغ جنایات غرب و آمریکا و اسرائیل ... در طول تاریخ می‌روند. البته می‌توان به درستی از فروش بردگان و قتل و عام سرخ پوستان در ۳۰۰ سال پیش شروع کرد (و چرا نه از هجوم اسکندر مقدونی به شرق) تا جنگ های جهانی، هیروشیما و ناکازاکی ... می‌توان از استعمار و نو استعمار سخن راند تا دخالت ها، کودتاها، کشتارها و تجاوزهای امپریالیستی در ایران، کنگو، ویتنام، الجزیره، فلسطین، کوبا ... و سرانجام اشاره به جنگ خلیج و عملیات نظامی سال های اخیر توسط ائتلاف قدرت های غربی کرد و نقش محاصره اقتصادی آمریکا در مرگ کودکان عراقی را افشا و محکوم نمود ... اما با این تفصیلات، همه این جنایت ها نمی‌توانند ما را به آن جا سوق دهند که در محکوم کردن صریح، روشن، قاطع و تام و تمام اقدام تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ درنگی نماییم. تحت هیچ عذر و بهانه ای و تحت هیچ شرایطی نمی‌توان مردم کشی عمدانه ۶ هزار نفر از شهروندان - شاغلان، کارمندان و کارکنان در محل کار شان، عابران و ماموران آتش نشانی و سرنشینان هواپیما... از

در سپیده دم انقلاب اکثر، ترسکی، فرمانده ارتش سرخ، برای منصرف و منکوب کردن آنچه که ضدانقلاب سفید نامیده می‌شد، دستوری معروف به «حکم گروگان ها» را صادر کرد که طبق آن حکومت جدید انقلابی مجاز بود خانواده، زنان و کودکان ضدانقلابیون فراری را دستگیر و حتی تیرباران کند. ترسکی سال ها بعد این «سیاست» خود را چنین توجیه کرد که توسل به «ترور انقلابی» و «شیوه های غیر اخلاقی» در روسیه انقلابی ضروری بود چون در جهت ایجاد جامعه نوین، «نقش تاریخی» ایفا می کرد. بلشویک ها، در گیرودار توهم خود، می‌خواستند با فورسپس Forceps «ترور» (انقلابی؟؟) و دیکتاتوری (پرولتاریا؟؟)، کمونیسم را از دل جامعه عقب مانده روسیه به دنیا آورند. اما فورسپس ابدی شد، ترور و دیکتاتوری که قرار بود استثنای گذرا، موقتی و میرنده باشد، به قاعده، هدف، غایت و سرشت نظم نوین بدل گشت.

به یاد دارم که قبل از انقلاب و در آستانه فرار شاه، در دانشگاه تهران با جمعی به بحث و گفت و گو نشسته بودیم که ناگهان گروه هائی که ندانستیم از کجا سر بر آورده بودند (و بعد ها معروف به حزب الهی شدند) به بهانه «وحدت کلمه» و جلوگیری از «تفرقه» و با شعار «بحث، بحث، بحث، پس از رفتن شاه، جمع ما را بر هم زدند. پس از رفتن شاه، این بار همان ها آمدند و با شعار «بحث، بحث، بحث، پس از آمدن خمینی» جلوی بحث کردن ما را گرفتند. سرانجام خمینی آمد و جنگ ایران و عراق در گرفت و خمینی رفت و «بازسازی» فرا رسید، دوم خرداد های ۱ و ۲ هم به وقوع پیوست و ۲۱ سال گذشت ... و هم چنان در ایران ما، بحث و گفت و گو و تجمع آزاد در قرنطینه ملایان حاکم بر شهر، در انتظار «پس» دیگری، محبوس است ... لابد تا پس از آمدن مهدی موعود.

این سه گونه انقلاب را از آن جهت آوردیم که بر گفته داهیانه ماکیاولی (ماکیاولی شهریار) در تعریف از «سیاست» تأکید ورزیم. همان «سیاست» واقعاً موجودی است که شالوده شکنی، نقد و نفی آن را در دستور کار خود قرار داده ایم. این که در سیاست، هدف همواره وسیله را توجیه می‌کند. «سیاست»ی که برای رسیدن به «هدف» خود، به هر «وسیله» ای ولو این که نامشروع و ناقض آشکار آن هدف باشد، توسل می‌شود. اما ماکیاولی فراموش کرد که متممی بر نظریه خود اضافه کند و آن را با حقیقت دیگری تکمیل کند که در امر سیاست، وسیله نیز به نوبه خود هدف واقعی و نهان را عیان می‌سازد. در این جا، عیان کردن، فاش نمودن و یا آشکار ساختن در معنای یونانی آن Aletheia مد نظر است که به نادرستی «حقیقت» ترجمه شده است ولی به تعبیر هایدگر به مفهوم کشف حجاب، نقاب بر افکشی یا پرده در اندازی است. پرده در اندازی از «هدف» ادعائی و اعلام شده و عیان سازی «هدف» حقیقی و پنهان. «هدف» نه آتی است که بر روی پرده برنامه، شعار و تبلیغ نقش می‌بندد، با توسل به روایت «گفتمان» سیاسی Rhetorique politique وعده داده می‌شود و در هیبت «سمبل» ها مورد پرستش یا خصم قرار می‌گیرد... بلکه آتی است که پیش درآمدش از هم اکنون در شیوه و منش و کردار و رفتار و اتیک روزمره جلوه می‌کند. آتی است که پیشاپیش حسی و حاضر و بلاواسطه (و نه در آینده ای موعود و موهوم، خود را نشان می‌دهد، هویدا می‌کند، تداوم می‌بخشد و به عمل در می‌آورد. در هر سه انقلاب نام برده، وسیله‌ای که با هدف های ادعائی انقلاب در برنامه و شعارها صد و هشتاد درجه اختلاف داشت و چنین توجیه می‌شد که جنبه موقتی و گذرا دارد، استمرار می‌یابد، جاودانه می‌شود و به جای خود هدف می‌نشیند. در یک کلام، وسیله، خود، هدف و غایت می‌شود. زیرا که اساساً در مبارزه سیاسی و اجتماعی «هدف»ی در کار نیست. هدف همواره دست نیافتنی است، همیشه محدود، ناقص، نامطمئن، متزلزل، ناهمگن و ناکامل است. هدف همواره سر آغاز خود می‌باشد. پس در راه رسیدن به هدف همواره نارس، این «وسیله» است که به قاعده و رسم در می‌آید، «هدفی برای خود» می‌شود و همواره در انتظار رسیدنی که

که این جنبه‌ها فقط جلوه‌های شناخته شده و کوچکی از آن بربریتی است که اینان در پی استقرارش در جهان می باشند.

پس از تحریر:

هنگامی که این مقاله به پایان می‌رسید (اوایل اکتبر)، عملیات نظامی آمریکا و حامیانش در افغانستان، همان طور که پس از فرو ریختن برج های نیویورک قابل پیش بینی بود، آغاز گشت. این تحول سریع و جدید در اوضاع، اما از موضوعیت و اهمیت بحث این مقاله غی‌کاهد. خاصه این که این نوشتار، به زعم من، عناصر لازم برای برخورد به این جنگ جدید آمریکا و حامیان غربی اش را به دست می دهد و آن ها عبارتند از:

- ۱- با تروریسم نمی‌توان به جنگ تروریسم رفت.
- ۲- کشتار مردم در نیویورک و واشنگتن نمی‌تواند کشتار مردم در افغانستان را مشروع یا توجیه کند (و همچنین برعکس).
- ۳- مبارزه حیاقی و مبرم برای ریشه کن کردن بربریت طالبانی - بن لادن و اسلامیس افراطی و فاناتیکی در دیگر جا ها را باید جود مردم به ستوه آمده و اپوزیسیون های آزادی خواه، دمکرات و لائیک در این مناطق (از جمله ائتلاف شمال در افغانستان به عنوان تنها نیروی موجود در برابر طالبان)، و نه کسی دیگر به جای آنها، انجام داده و به سرانجام رساند.
- ۴- با توجه به سه اصل فوق و با رعایت کامل آنهاست که جامعه بین المللی، اعم از کشورها، سازمان ها و جنبش های جامعه مدنی و غیره، وظیفه دارند که در یاری رساندن به مردم و اپوزیسیون افغانستان و تسهیل نبرد آنها از هر لحاظ، نظامی، سیاسی، اقتصادی و امدادی، از هیچ کوششی فرو گزار نمایند.

درباره وقایع ...

در همان لحظات اول پس از انجام حمله، از جانب سران حکومتی در ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی در محکوم کردن آن و حمله کنندگان ابراز نظرها شد و مواضع نسبتاً مشابهی اتخاذ گردید. آنان این عمل را حمله به بشریت، حمله به تمدن نامیدند.

با سپری شدن لحظات اولیه و بازیافتن تعادل روحی و فکری و درک دامنه ی فاجعه، پی آمدهای کوتاه و دراز مدت و عکس العملی که ضرورتاً باید نسبت به آن انجام گیرد، مقامات مسؤول دولتی موضع گیری های معتدل و فکر شده تری را اتخاذ کردند. در این میان تلویزیون ها، رادیوها و روزنامه ها نیز که خوراکی تازه و کالایی پُر مشتری یافته بودند علاوه بر گزارش های زنده و لحظه به لحظه از صحنه ی فاجعه، با کارشناسان و متخصصان جوراجور، یا آنانی که خود را کارشناس و متخصص به حساب می آوردند، در امور امنیتی، جاسوسی، نظامی، اسلام و کشورهای اسلامی، اعراب و کشورهای عربی، تروریسم و ضد تروریسم، فرهنگی، تمدنی، روانی و غیره مصاحبه ها می کردند و هر يك از مصاحبه کنندگان در حد شعور و توانایی ها یا ناتوانی ها، پیشداوری ها یا واقع بینی های خود به شرح و توضیح علت ها و معلول ها، پی آمدها و اشکال اقدامات سرکوب گرانه یا جلوگیریانه داد سخن می داد. مردم از همه جا بی خبر جهان و از جمله مردم آمریکا در ظرف این چند روز بیش از آنچه ممکن بود در شرایط آرام و عادی برای آموختن آن به سال ها نیاز داشته باشند چیز آموختند و دریاره ی اوضاع و احوال جهان اطلاعات کسب کردند.

حمله به دو برج نیویورک و ساختمان پنتاگون همانند بمبی که در لجنزار منفجر شود بوی تعفن وضع موجود و حاکم بر جهان را به آسمان بلند کرد. ولی به قیمت خون هزاران انسان بی گناه که جان خود را در این فاجعه از دست دادند.

بیش از ۷۰ ملیت جهان - را توجیه کرد. کشتار مردم چه در مقیاس گسترده و در شکل "مدرن" با پیچیده ترین سلاح های تکنولوژیکی، بمباران و غیره صورت پذیرد و یا چه در مقیاسی کوچکتر و در شکل قرون وسطائی اش به "ضرب چاقو" بر "بالای گردن و بر سونک ها"، کشتار مردم است! جنایات ارتش اسراییل در فلسطین و حمایت آمریکا از این کشور و دیگر جنایات های غرب در طول تاریخ به هیچ رو کشتار مردم در نیویورک و واشنگتن را مشروع یا توجیه نمی کنند. غمی توان آمریکا را به خاطر تروریسم و تروریسم پروری اش محکوم کرد و در همان حال با اغماض به عمل تروریستی ۱۱ سپتامبر برخورد نمود.

تروریسم جدید: اسلامیس افراطی و فاناتیک

تروریسمی که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ عمل کرد از نوع تروریسم های گذشته نیست. پدیدار جدیدی است که مشخصه اصلی اش فاز بالاتر و دهشتناک تری از فاناتیسم و اسلامیس افراطی و بنیاد گرا می باشد. یکی از مراکز اصلی این اسلامیس جدید، اگر نه کانون اصلی آن، طبق همه شواهد موجود، سازمان تروریستی القاعده بن لادن و حامیان طالبان او در افغانستان می باشد. این سازمان با استفاده از امکانات کشوری و با فراهم کردن تدارکات مالی، ایدئولوژیکی، تسلیحاتی و غیره شبکه های اسلامیستی - تروریستی کم و بیش جود مختاری را در کشورهای مختلف، سعودی، امارات، پاکستان، مصر، الجزیره ... اروپا و آمریکا ... سازمان داده و یا کمک به شکل گرفتن آنها کرده است. باید تأکید کنیم که این شبکه ها از نوع سکت sect سیاسی - مذهبی - نظامی - فاناتیک با همه مشخصات سبکی آن می باشند: رهبر "خدائی"، فرمانبرداری مطلق پیروان از او، کیش «قربانی» کردن و «قربانی» شدن برای «مطلق» که رهبر تعیین می کند و می رود تا جهان را از آلودگی بی ایانی (نسبت به آن مطلق)، «نجاست» دهد ... بدین سان این تروریسم جدید نه با تروریسم ستم دیدگان از نوع خاورمیانه ای ... تقابری دارد و نه (بر خلاف برخی تحلیل های جامعه شناسانه که در جای خود می تواند ارزنده باشند) از بی هویت شدن و از استیصال جوانان مهاجر و سرگردان در حومه پایتخت های پاریس، لندن و ... بر می خیزد. اکثر کامیکازدهانی که در ۱۱ سپتامبر چهار هواپیما را به بپ های انسانی علیه انسان های دیگر تبدیل کردند و آمران و سردهسته فتوای دهنده این عملیات ... همه از خانواده های منتفذ سعودی و مصری و اماراتی می باشند. آن چه که ایشان را به این سمت سوق داده است نه شرایط سخت بیکاری، فقر و مهاجرت است و نه شرایط فشار و درماندگی در مناطق تحت اشغال و بمباران در فلسطین ... بلکه ترتیب و آمادگی disposition ایدئولوژیکی آن ها به عنوان افراد تحصیل کرده و برخاسته از خانواده های مرفه بوده است. ترتیب و آمادگی ایدئولوژیکی برای وارد شدن در سکت و پذیرش «مطلق» که در راه رسیدن به آن حاضر به «قربانی» کردن همه چیزند. نمونه این سکت ها در اروپای غربی و آمریکا فراوانند اما چون خصلت سیاسی ندارند و برای خود «رسالت جهانی» قائل نیستند، در شدیدترین حالت روانی به نابود کردن خود و پیروانشان اکتفا می ورزند.

اما سکت های اسلامیس افراطی جهانی را می خواهند ترتیب دهند که تا کنون تنها برخی از وجوه و جنبه های آن (اجتماعی، سیاسی به کنار) برای ما فاش شده است. جوانی از آن را برای نخستین بار در جمهوری اسلامی ایران، به عنوان پیش کسوت و بانی، به چشم دیده ایم (خفه کردن نویسنده، با خنجر کشتن مخالف، سنگسار کردن زن ...). اما آن جوانب را در ابعاد به غایت وحشتناک تر و فجیع تری در افغانستان طالبان مشاهده می کنیم، یعنی در جایی که این اسلامیس افراطی به قدرت رسیده است. آن جا که زنان را در خانه محبوس و در خیابان سایه خود می سازند. دختران را از تحصیل محروم می کنند. فرهنگ را با دینامیت منفجر می کنند. تلویزیون ها را دار می زنند. و به جای آن ها سر بریدن و تیر خلاص زدن در استادیوم را به تنها زنگ تفریح مردم بدل می کنند ... اما به دانیم

مؤخر بر آنان آلمان و بلژیک و اطریش تشکیل می‌داده‌اند. بدینسان به نظر می‌رسد درست‌تر باشد هرآینه این تمدن را تمدن بورژوازی یا سرمایه‌دارانه بنامیم. زیرا هر کشور مؤخر سرمایه‌داری دیگر یا به عبارت دیگر هر کشور بورژوازی شده‌ی دیگری نیز، ژاپون و غیره، با تفاوت‌هایی در شکل به همان راهی رفته است و می‌رود که این کشورها رفته‌اند.

باری. گفتیم که جهان امروز دست پخت کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. هم از جهات مثبت آن ولی همچنین از جهات منفی‌اش. هم پیشرفت‌های علمی در تمام سطوح، هم تکنولوژی مدرن، هم شهرسازی مدرن، هم کشورداری مدرن (جامعه‌ی بورژوازی-آزادی‌های فردی، آزادی وجدان و عقیده، دموکراسی و غیره)، هم پیشرفت‌های جامع‌شناسانه و غیره. در تأیید جنبه‌های مثبت، مترقی و رهایی‌بخش این فرهنگ و تمدن، تمامی انسان‌های مترقی و آزادی‌خواه با هر جهان‌بینی و از هر قوم و نژاد و سرزمینی هم‌آوازاند. ولی در جنبه‌های منفی آن چگونه؟ سخن که به اینجا می‌رسد تناقض‌ها آشکار می‌شود. ایدئولوگ‌ها، سیاستمداران و بسیاری از مردم عادی این کشورها تمامی جنبه‌های مثبت، مترقی و پیشرفته‌ی فرهنگ بورژوازی را دستاورد جمعی خود و غرب پیشرفته می‌دانند ولی جنبه‌های منفی و بد آن را یا معلول عمل این فرد یا آن فرد تلقی می‌کنند یا آن را به خلق‌ها و ملت‌های عقب‌مانده نسبت می‌دهند. کوره‌های آدم‌سوزی و کشتار یهودیان را در آلمان نازی نتیجه‌ی ترشحات مغز آدمی دیوانه، هیتلر، که با سخنان جادویی خود ملتی را از راه به در برده بود می‌دانند، ولی حمله به آن دو برج را نشانی از عقب‌ماندگی و سببیت عرب‌ها و حتا پیش از آن مجموع مسلمانان اعلام می‌دارند و غیره.

آیا کشتار سرخ‌پوستان در آمریکای جنوبی و شمالی به این تمدن تعلق ندارد؟ آیا شکار سیاه‌پوستان آفریقایی، جدا کردن آنان از خانه و خانواده و سرزمین اجدادی‌شان و فروختن آنان چون یک شئی در ملاء عام و به کار گرفتن آنان در تولید همانند ابزار کار، عملی که هنوز هم پی‌آمدهای آن در آمریکا سرنوشت میلیون‌ها انسان را تعیین می‌کند، به دست اروپائیان و آمریکائیان انجام نگرفت و جزئی از این تمدن نیست؟ آیا کشتی کردن کشورهای آفریقایی و آسیایی، یعنی به اسارت گرفتن پیش از دو سوم از خلق‌های جهان توسط سه یا چهار کشور اروپایی و غارت ثروت آنان به این تمدن تعلق ندارد؟ آیا جنگ‌های سی ساله‌ی مذهبی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها که منجر به ویرانی بسیاری از شهرها و به خاک و خون کشاندن میلیون‌ها انسان بی‌گناه شد جزئی از این تمدن نیست؟ آیا رژیم‌های فاشیستی در ایتالیا و اسپانیا و رژیم نازی در آلمان جزئی از این تمدن نیستند؟ آیا کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری بخشی از این تمدن نیست؟ آیا کشتار استقلال طلبان الجزیره‌ای و دیگر کشورهای شمال آفریقا به دست فرانسه‌ی متمدن جزئی از این تمدن نیست؟ آیا جنگ ویتنام و پاشیدن مواد پرتغالی orange agent در سراسر آن سرزمین توسط آمریکای آزادخواه و متمدن به این تمدن تعلق ندارد؟ آیا آپارتاید به این تمدن تعلق ندارد؟ و آیا‌های دیگر؟ اشتباه نشود. من نمی‌گویم که فقط تاریخ این خلق‌ها آغشته به این جنایات است. تاریخ هر خلق یا سرزمینی را که بکاوی نمونه‌های فراوانی از جنایات علیه خلق‌های دیگر خواهید یافت. خلق معصوم و بی‌گناهی در تاریخ نخواهید یافت. آنچه مورد انتقاد است دست‌چین کردن حوادث و وقایع توسط اروپائیان و آمریکائیان است و این واقعیت که جهان امروز در کلیت آن به طور عمده دستاورد این خلق‌ها است.

شرایطی را که امروز بر جهان حاکم است چه دولت‌ها و چه نیروهایی به وجود آورده‌اند؟ چند نمونه.

مگر جز این است که وجود همین پاکستان دست پخت خود انگلیس‌ها است که زمانی که دیدند عمر استعمار مستقیم به پایان رسیده در اجرای سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن، محمد علی جناح را تحریک و علم کردند تا بخشی از هندوستان را از آن جدا کنند و کشوری من درآوردی را که در تاریخ هیچ سابقه‌ای نداشت در کنار هندوستان به وجود آوردند تا هیچ یک از آن دو روی صلح و آرامش را به خود نبینند و قادر نگردد انرژی و منابع انسانی و طبیعی خود را صرف پیشرفت‌های

در این که حمله به آن دو برج در نیویورک و به ساختمان پنتاگون در واشنگتن که باعث مرگ جانگداز هزاران نفر شد و خانواده‌های بیشمار را داغدار کرد، عملی است از نظر اخلاقی توجیه‌ناپذیر و محکوم، نزد انسان دوستان واقعی امری است بدیهی. ولی آنان هم این عمل را وحشیانه و ضد انسانی می‌دانند و می‌نامند و هم کشتن آن طفل ده ساله‌ی فلسطینی در آغوش پدرش را به دست سربازان اسرائیلی و هم بمب ناپالم ریختن بر سر کودکان ویتنامی را و هم . . . ولی کسانی مانند بوش، شرویدر، تونی بلیر و شرکا چگونه؟ آیا آنان نیز به این وقایع متفاوت با معیاری یکسان برخورد می‌کنند؟

در همان حالی که دهان آقایان در محکوم کردن تروریست‌ها کف کرده بود و آن کار را حمله به بشریت و تمدن می‌نامیدند و در سوگواری برای کشته شدگان اشک می‌ریختند و شمع می‌افروختند، شارون صهیونیست با تانک‌های خود به فلسطینی‌ها حمله می‌برد، خانه و کاشانه‌ی آنان را خراب می‌کرد و فلسطینی‌های بی‌گناه را به خاک و خون می‌کشید ولی از آقایان صدایی بر نیامد. آنان شارون را محکوم نکردند. حمله‌ی او به فلسطینی‌ها را حمله به بشریت ننمایند. کسی در غرب برای کشته شدگان فلسطینی شمع روشن نکرد.

اینان گفتند که حمله به آن دو برج و پنتاگون حمله به بشریت و تمدن بشری بود!!!؟ بینم داوری واقعیت‌های تاریخی درباره‌ی این احکام آقایان چیست.

همان‌طور که در هر جامعه‌ای فرهنگ طبقه‌ی حاکم فرهنگ غالب بر جامعه است، در سطح جهانی، به ویژه در جهانی که هر روز کوچک‌تر می‌شود و اجزاء آن رابطه‌ای هرچه تنگاتنگ‌تر با یکدیگر پیدا می‌کنند، فرهنگ و تمدن غالب نیز، فرهنگ و تمدن خلق‌های غالب بر جهان است. ولی چه خلق‌هایی بر جهان حاکم‌اند؟

واقعیت تاریخی این است که از حدود سیصد سال پیش به این طرف، یعنی از زمان انقلاب صنعتی و آغاز تحکیم، رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در اروپای غربی، فرهنگ و تمدن این خلق‌ها فرهنگ و تمدن حاکم بر جهان بوده است. جهان کنونی جهانی است که در پرتو رشد و تکامل شیوه‌ی تولید و زندگی این خلق‌ها یعنی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شکل گرفته است. از جنگ جهانی دوم به این سو آمریکا نیز در سطح جهانی به این جرگه پیوسته و به عنوان پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری هر روز نقش تعیین‌کننده‌تری را ایفا کرده است. به گونه‌ای که اکنون حتا کشورهای اروپای غربی خود تحت تأثیر شیوه‌ی تولید و زندگی آمریکایی قرار گرفته و خود را در معرض خطر آمریکانیزه شدن می‌بینند. طبیعتاً این خلق‌ها نه تنها در شکل گرفتن جامعه در سرزمین‌های خود نقش تعیین‌کننده را داشته‌اند، بلکه در این سه قرن در زندگی و سرنوشت خلق‌های دیگر جهان نیز نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرده‌اند. البته در سراسر تاریخ تاکنونی در روابط میان خلق‌ها و ملت‌ها، آنان همواره از یکدیگر تأثیر پذیرفته و بر یکدیگر تأثیر گذاشته‌اند. ولی نظیر تأثیری را که کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در سه قرن گذشته بر دیگر کشورها داشته‌اند در هیچ دوره‌ی تاریخی دیگر نمی‌توان یافت. کدام سرزمینی است که از تعرض اقتصادی و کالایی، سیاسی، فرهنگی، علمی، تکنولوژیکی و نظامی این کشورها برکنار بوده باشد. شاید تنها تفاوت در شدت یا ضعف این دخالت‌ها آن هم به دلیل منافع گوناگون آنان در کشورهای متفاوت بوده باشد. در این دوران، خلق‌های تأثیرپذیر، یعنی تمامی خلق‌ها سواى مردم ده دوازده کشور در جهان، نقشی فعال در شکل‌گیری جهان امروز نداشته‌اند.

اروپائیان علاقه دارند این تمدن را تمدن اروپایی یا تمدن مغرب زمین بنامند، که البته سرآغاز آن را نیز تا به یونان باستان دنبال می‌کنند. ولی آنان فراموش می‌کنند که اولاً اروپا به چندکشور اروپای غربی محدود نمی‌شود، بلکه باید کشورهای اروپای شرقی، بالکان و بخشی از روسیه را نیز جزئی از اروپا دانست. ثانیاً در این دوره تازه در اروپای غربی نیز همه‌ی کشورها در سطحی برابر و همگون از رشد و تکامل قرار نداشته‌اند. کشورهای هسته‌ای سرمایه‌داری را ابتدا انگلستان و فرانسه و هلند و

اساساً این همه اسلحه در دست کشورهای «تروریستی» از کجا آمده است. آیا طالبان با تانک‌ها و موشک‌ها و فشنگ‌های افغانی می‌جنگند؟ آیا این همه اسلحه که در آفریقای سیاه پخش است در قبیله‌های آفریقایی تولید شده است؟ اگر سالی ۵ میلیارد کمک مالی آمریکا به اسرائیل نبود اسرائیل چند میلیونی با کدام پول می‌توانست هلی‌کوپتر و موشک و تانک بسازد و بخرد تا با آن‌ها فلسطینی‌ها را تحت سخت‌ترین ترورها قرار دهد. آمریکای متمدن به فلسطینی‌های بی‌تقدن می‌گوید ما به اسرائیل پول و اسلحه می‌دهیم تا زمین‌های شما را اشغال‌کند تا مهاجران یهودی در آن زمین‌ها برای خود خانه بسازند تا مصرف سرانه‌ی آب، از منبعی واحد هم برای فلسطینی‌ها و هم برای اسرائیلی‌ها، برای هر اسرائیلی ده برابر هر فلسطینی باشد، تا هر زمان و هر جا که اسرائیلی‌ها تشخیص دادند خانه‌های فلسطینی‌ها را به عنوان ضرورت امنیتی ویران کنند و آن‌ها را در محاصره قرار دهند و غیره و شما فلسطینی‌ها دم پرنیاورید و اقدامی غیر متمدانه مانند اعتراض به اشغال سرزمین‌تان توسط اسرائیل، پرتاب سنگ توسط نوجوانان فلسطینی به سربازان اشغالگر یا کارهای انتحاری نکنید و الی ما امریکایی‌های آزادیخواه و متمدن بر شما داغ بنیادگرایی اسلامی و تروریست خواهیم زد.

بوش و سران کشورهای اروپای غربی اعلام کرده‌اند که از پای نخواهند نشست تا ریشه‌ی تروریسم در جهان را بخشکانند. برای این منظور اتحادی جهانی را طرح ریزی کرده‌اند. نگاهی به اجزاء این اتحاد نشان می‌دهد که ششیر چرخاندن‌های بوش را نمی‌توان چندان جدی گرفت. در این اتحاد هم عربستان سعودی شرکت دارد (یعنی فاسدترین و عقب‌مانده‌ترین نوع حکومت که کشوری را ملک طلق خانواده‌ای می‌داند) هم ایران که علیه برخی از رهبران آن، خامنه‌ای، رفسنجانی و فلاحیان به عنوان عاملان ترور میکونوس حکم جلب جهانی وجود دارد، هم روسیه که مشغول ترور مردم چین است، هم چین که نفس مردم تبت را گرفته است، هم مصر که رئیس‌جمهور آن به مدت بیست و دو سال است که با رأی ۹۹/۹ درصدی انتخاب می‌شود ولی وضع زندگی مردم مصر روز به روز بدتر می‌شود، هم سودان که تا دیروز آمریکا آن را در لیست تروریست‌ها یادداشت کرده بود، هم پاکستان که دولت کنونی آن از طریق کودتا روی کار آمده است و هم بسیاری از دولت‌های فاسد و غیر مردمی در آفریقا و آسیا.

آمریکا و متحدان اروپایی آن ریشه‌ی «تروریسم» را در خارج از خود در افغانستان نزد طالبان یا بن لادن یا بنیادگرایان اسلامی و مانند آن‌ها می‌جویند و می‌پندارند اگر طالبان را نابود سازند یا بن لادن و یارانش را دستگیر و در دادگاهی محاکمه و محکوم و حکم را در باره‌ی آنان اجرا کنند ریشه‌های تروریسم را خشکانده‌اند. زهی اشتباه. آنان نمی‌دانند یا می‌دانند ولی از گفتن آن هراس دارند که ریشه‌های تروریسم در همین غرب متمدن نزد خودشان در خاک سرمایه‌داری نهفته است و روزانه با سیاست‌های اقتصادی و سیاسی که در خدمت منافع اقتصادی این کشورها قرار دارد، که بر جهان از هر لحاظی حاکم‌اند، آبیاری می‌شود. تا زمانی که سرنوشت میلیون‌ها انسان چیزی جز فقر و زور و ستم و بی‌کاری و گرسنگی و بی‌عدالتی و ناامیدی و استیصال در جهان نیست و تنها اقلیت کوچکی به قیمت محرومیت آن اکثریت در رفاه و آسایش به سر می‌برد، ریشه‌های تروریسم نه تنها خشکانده نخواهد شد بلکه بیشتر رشد خواهد کرد.

هزاران نفر جان خود را در فاجعه‌ی نیویورک از دست دادند. مرگ آنان فقط در صورتی چون امری بی‌هوده در تاریخ ثبت نخواهد شد هرآینه عاملی شود برای بیدار و هشیار شدن افکار عمومی مردم آمریکا و کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تا فریب توضیحات ساده‌انگارانه‌ی رهبران سیاسی و اقتصادی خود را نخورند و با طرح سؤال‌های اساسی برای خود و جامعه و کوشش در یافتن پاسخ‌های منطقی و واقع‌بینانه به این پرسش‌ها، علت‌های واقعی را بیابند که افرادی را برمی‌انگیزد تا با فدا کردن جان خود هزاران انسان دیگر را به کام مرگ برند و برای از

اقتصادی و اجتماعی خویش کند و با پاشیدن تخم نفاق و دشمنی میان آنان که هدف اصلی دولت انگلیس از ایجاد پاکستان بود، آنان را به وضعی بکشاند که امروز در آن قرار دارند. آفریقای امروزی، و به ویژه آفریقای سیاه، ساخت کیست؟ ساخت خود مردم آفریقا است یا دولت استعماری انگلیس و دیگر دولت‌های استعماری که خط‌کش و مداد به دست گرفتند و آفریقا را به کشورها تقسیم کردند به گونه‌ای که مرز میان دو کشور چه بسا از میان قبیله‌ای واحد می‌گذرد یا کشوری که جمعیتی نزدیک به سی هزار نفر دارد که طبیعتاً از نظر اقتصادی هرگز قادر به اداره کردن خود نخواهد بود.

مگر جز این است که به جز چند استثنا، تمامی دولت‌ها و رژیم‌های غیر و ضد مردمی در سراسر جهان از پشتیبانی دولت‌های آمریکا و اروپای غربی برخوردارند و به برکت این پشتیبانی است که به رغم خواست مردمشان بر سرکارند. درباره‌ی وضع فلسطین و پشتیبانی آمریکا از اسرائیل صهیونیستی نیاز به ذکر مطلبی نیست. سیاست ضد انسانی آمریکا و دولت‌های اروپای غربی در این زمینه چنان آشکار است که مرا از آوردن هر استدلالی بی‌نیاز می‌سازد. مگر وضعیت کنونی در افغانستان را چه کسانی و چه دولت یا دولت‌هایی به وجود آورده‌اند؟

ابتدا شوروی به منظور پشتیبانی از دولتی دست نشانده که در میان مردم آن کشور پایگاهی نداشت به آن سرزمین لشکرکشی کرد. مقاومت مردم افغانستان به تجاوز شوروی از یکسو تحت تأثیر شرایط تاریخی آن کشور و از سوی دیگر تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران به خود شکل جهادی مذهبی با «کفار» کمونیست را گرفت. آمریکا که حریف را در تنگنا گیر آورده بود، و می‌خواست انتقام شکست مفتضحانه‌ی خود را در ویتنام از او بستاند، در مقابله با شوروی در افغانستان متحدان خود را در همین جنبش مقاومت اسلامی یافت و به پشتیبانی، تقویت و آموزش نظامی آنان پرداخت و آنان را تا به دندان مسلح کرد. پس از شکست شوروی، آمریکا چون در افغانستان منافع اقتصادی نداشت (افغانستان نه نفت دارد و نه منابع طبیعی و نه بازاری گسترده) آن سرزمین را به حال خود رها کرد. آمریکا تنها علاقه‌ای که هنوز به افغانستان داشت استفاده‌ی ابزاری از آن برای محدود و سد کردن گسترش نفوذ ایران در آن کشور و منطقه بود. از این رو از طریق پاکستان و به کمک آن، که علاقه‌ای مشابه داشت، طالبان، یعنی عقب‌مانده‌ترین بخش مردم افغانستان قدرت را به دست آورد. حال آمریکا از این می‌نالد که طالبان در اختیار بن لادن پایگاه نظامی و امنیتی گذاشته تا علیه آمریکا و منافع آن اقدام کند. ولی مگر جز این است که جناب بن لادن هر چه در کارهای نظامی، تروریستی و امنیتی بلد است از آموزگاران و کارشناسان سیا آموخته و تا دیروز که با نیروهای شوروی می‌جنگید در نظر دولت آمریکا مجاهدی آزادیخواه و رزمنده‌ای برای آزادی بود.

اساساً تعریف تروریسم و تروریست چیست؟ شاید آن که در تعریف من تروریست است در تعریف شما رزمنده‌ای برای آزادی باشد و برعکس. آیا پارتیزان‌های فرانسوی که با اشغالگران نازی مبارزه می‌کردند و از روش‌های معمول «تروریست‌ها» استفاده می‌کردند (ترور افراد، بمب‌گذاری، خرابکاری و مانند آن‌ها) تروریست بودند یا رزمندگان آزادی؟ ویت‌کنگ چطور؟ آیا انداختن دو بمب اتمی در ژاپن، بدون هیچ اخطار قبلی، و کشتن جا به جای صدها هزار تن از پیر و جوان و کودک و انسان بی‌گناه عملی تروریستی نبود؟ آیا حمله‌های هوایی شبانه‌ی نیروهای متحدین در جنگ علیه عراق که با بمب‌های «هوشمند» و موشک‌های کروز خود پناه‌گاه‌هایی را هدف می‌گرفتند که مردم از زن و کودک به آن پناه برده بودند عملی تروریستی نبود؟ در آن هنگام نه تنها در غرب متمدن برای کودکان کشته شده‌ی عراقی کسی شمع روشن نمی‌کرد، بلکه اصابت هر موشکی را جشن می‌گرفتند و تولید کنندگان بازی‌های کمپیوتری که بازار را مناسب دیدند برنامه‌هایی را با فوریت نوشتند و به بازار آوردند که عملیات هوایی متحدان را تقلید می‌کرد و بمباران شبانه‌ی بغداد وسیله‌ی بازی و سرگرمی بچه‌های متمدن و انسان دوست غربی شده بود.

میان برداشتن آن علت‌ها و ریشه‌های واقعی وارد عمل شوند. در غیر این صورت باید باز هم در انتظار اقدامی مانند فاجعه‌ی نیویورک بود

ترور علیه امریکا...

تا کنون کسی از انگیزه اصلی این نوزده تروریست عرب آگاهی چندانی ندارد. دیوانسالاری امریکا برای آنکه بتواند افکار عمومی ایالات متحده را آرام سازد، با شتاب بی‌مانند انگشت اتهام را بسوی آسامه بن لادن بلند کرد و او را مقصر اصلی این واقعه هولناک نامید بدون آنکه تا به امروز بتواند دلائل قانع‌کننده‌ای در این زمینه ارائه دهد. جورج بوش که در ساعات نخستین این حادثه دلخراش مبهوت و غافلگیر گشته بود، اعلان کرد که تروریست‌ها علیه امریکا بزرگترین جنگ هزاره سوّم را آغاز کرده‌اند. او حتی تا بدانجا پیش رفت که تروریست‌های عرب را دشمن اصلی «جهان متمدن» *zivilisierte Welt* دانست و بهمین دلیل از «جنگ صلیبی» نویی سخن گفت. کسی که با تاریخچه جنگ‌های صلیبی آشنائی دارد، میداند که مسیحیان اروپا برای رهاسازی «سرزمین مقدس»، یعنی سرزمینی که مسیح در آنجا زاده و مصلوب شد، از سال ۱۰۹۶ تا ۱۲۵۴ میلادی، شش بار به کشورهای اسلامی هجوم آوردند و توانستند در چند نوبت نه تنها اورشلیم، بلکه برخی از نواحی ساحلی کشورهای اسلامی را زیر سلطه خود درآورند. آنها در مبارزه با مسلمانان که بنا بر فتوای پاپ‌های آن دوران کافر محسوب میشدند، با دست زدن به جنایاتی بی‌مانند توانستند بنام دفاع از «مسیحیت» که نظام ارزشی ویژه‌ای است، نزدیک به دو و نیم قرن بخشی از مناطق اسلامی را بختاک و خون کشند. اینک نیز جورج بوش و برخی از رهبران اروپائی همچون سیلویو برلوسکونی نخست‌وزیر دست راستی ایتالیا بخاطر آنکه چند جوان عرب دست به ترور انتحاری غافلگیرانه زدند، بخود اجازه میدهند درباره سرنوشت دولت‌ها و ملت‌های کشورهای اسلامی به داوری نشینند و اراده خود را بر مردمی که در این سرزمین‌ها زندگی میکنند، تحمیل نمایند تا بتوانند از «نظام ارزشی» خویش دفاع کنند. جورج بوش و بسیاری از رهبران سیاسی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در پی این واقعه مخوف به عیان به هواداری از نظریه «جنگ تمدن‌ها»ی ساموئل هانتینگتون برخاستند و سیلویو برلوسکونی تا بدانجا پیش رفت که مدعی شد «تمدن» اروپا «بر تمدن اسلامی برتری دارد. آزادی فردی ملک میراثی جهان اسلام نیست. فقط کافی است به رفتاری که آنان با زنان خویش دارند، بیاندیشیم». خلاصه آنکه ترور دهشتناک نیویورک و واشنگتن سبب شد تا پرده از رخساره‌ها برداشته شود و تمایلات نژادپرستانه برخی از سیاستمداران غرب در رابطه با جهان سوّم و مردمی که در کشورهای اسلامی زندگی میکنند، هویدا گردد.

همانطور که در آغاز این نوشته طرح کردیم، آنچه رخ داده است، با توجه به تمامی ارزش‌های اخلاقی و مدنی قابل توجیه نیست. کسانی که به این اقدام هولناک دست زدند، هم خود را قربانی ساختند و هم آنکه به زندگی هزاران کس که گرفتار روزمرگی خویش بودند، پایان دادند، بی‌آنکه از خود پرسند چه کسی به آنها حق داده است در مورد مرگ و زندگی انسان‌هایی تصمیم گیرند که بیشترشان در رابطه با مناسبات ناعادلانه‌ای که میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای عرب حاکم است، هیچ نقشی ندارند. متعلق بودن به یک خلق، یک ملت، یک کشور و یا یک دین سبب نمیشود تا همه افرادی که در یکی از این حوزه‌ها بسر میبرند، مسول تمامی جنایاتی شناخته شوند که توسط یک حکومت استعمارگر و استثمارگر انجام میگردد. هم اینک دولت اسرائیل یکی از استعمارگرترین حکومت‌های جهان است و بیش از پنجاه سال است که به حقوق مردم فلسطین تجاوز میکند. اما این بدان معنی نیست که تمامی یهودان جهان در این جنایات شریک هستند و یا آنکه آنها تأیید میکنند. در اسرائیل با نیروهای

روبرو میشویم که علیه سیاست استعماری حکومت اسرائیل مبارزه میکنند و برخی حتی در این راه جان خویش را فدا ساخته‌اند. همچنین در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری چه بسیار افراد هستند که مخالف سیاست‌های استعمارنویین حکومت‌های خویش هستند و بطور مؤثر علیه آن مبارزه میکنند. تظاهرات مخالفین روند «جهانی شدن» در چند ماه پیش در شهر گنوا *Genua* ایتالیا نشان داد که بسیاری از مردم «بازار مشترک اروپا» با روند «جهانی شدن» شیوه تولید سرمایه‌داری که منجر به فقر بیشتر کشورهای عقب‌افتاده میشود، مخالفت میورزند و علیه این سیاست غیرعادلانه مبارزه میکنند. بنابراین مبارزه با یک سیستم اقتصادی و یا سیاسی را نمیتوان به مجموعه یک جامعه، فرهنگ و یا یک قاره تعمیم داد و همه افرادی را که به آن جامعه، فرهنگ و یا قاره تعلق دارند، گناهکار و مجرم دانست. کسانی که چنین می‌اندیشند، در دوران باستانی، یعنی در بطن جوامع عشیره‌ای بسر میبردند که در آن سیستم حقوقی شامل مجموعه عشیره، طایفه و ایل میشد و خطا و جرم فرد را باید مجموعه عشیره، طایفه و قبیله می‌پرداخت و نه فرد خاطی و مجرم. بنابراین کسانی که در عصر کنونی علیه عوارض ناعادلانه سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی مبارزه میکنند، نمیتوانند با تفکر باستانی از «عدالت»، زندگی چندین هزار تن را نابود سازند که بیشترشان به اکثریت ناظر و خاموش این جوامع تعلق دارند و وقت و فرصت دخالت‌گری مستقیم در امور سیاسی را ندارند.

دیگر آنکه عدالت در سیستم حقوقی دوران باستان بر اصل انتقام استوار است و آنهم انتقام از جمع و نه فرد. با پیشرفت تمدن انتقام وجه جمعی خود را از دست داد و به انتقام فردی بدل گشت بطوری که در قوانین همورائی اصل «چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان» نگاشته شده است که بعدها ادیان یهود و اسلام همین اصل را به مثابه فرمان الهی به پیروان خود عرضه کردند. در جوامع مدنی مدرن از آنجا که فرد از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار است، بنابراین باید در برابر اعمال و رفتار خود پاسخگو باشد و بهمین دلیل در سیستم حقوقی جوامع دمکراتیک انتقام از فرد جای خود را به انصاف *Gerechtigkeit* داد، آنها با دو هدف اساسی. یکی آنکه با جرمه کردن فرد خطاکار بتوان جامعه را از تکرار جرائم آن فرد مصون داشت و دیگر آنکه بتوان فرد خطاکار را در دوران زندان به گونه‌ای تربیت کرد که بتواند دوباره به آغوش جامعه مدنی باز گردد. باین ترتیب با سیستم حقوقی نویی روبرو میشویم که در محدوده آن هیچ کس حق ندارد در مورد سرنوشت دیگران به داوری نشیند و درباره مرگ و زندگی آنان تصمیم گیرد. چنین حقی را جامعه در اختیار دادگاه‌هایی قرار داده است که دارای هیئت منصفه هستند، یعنی اراده همگانی را نمودار میسازند.

اما کسانی که ترور نیویورک و واشنگتن را برنامه‌ریزی و اجرا کردند، خواستند نفرت و خشم خود از امریکا را با این اقدام دهشتناک به اطلاع افکار عمومی جهان برسانند. نزد آنها امریکا با پشتیبانی از اسرائیل سال‌ها است که علیه منافع جهان عرب و اسلام توطئه میکند. امریکا از حکومت‌هایی در کشورهای عربی و اسلامی حمایت میکند که ارتجاعی، عقب‌مانده و ضددمکراتیک هستند. امریکا نفست کشورهای عرب و اسلامی را جزئی از منافع بین‌المللی خویش میداند و بهمین دلیل بخود اجازه میدهد درباره مردمی که در سرزمین‌های نفت‌خیز زندگی میکنند، تصمیم گیرد و سرنوشت آنها را به منافع آمراندانه امپریالیستی خویش وابسته سازد. و سرانجام آنکه امریکا با در پیش گرفتن چنین سیاستی سال‌ها است که به تحقیر مسلمانان جهان و کشورهای عرب پرداخته است.

نوزده روشنفکر عرب تباری که ترور نیویورک و واشنگتن را عملی ساختند، خواستند با اقدام خود نشان دهند که امریکا به مثابه یگانه ابرقدرت جهان ضربه‌پذیر است و میتوان با بهره‌گیری از ابزار ترور منافع امریکا را نه تنها در منطقه خاورمیانه بلکه در خود امریکا بخطر انداخت. اما آنها برای پیشبرد اهداف خویش تقریباً از همان شیوه‌ای بهره گرفتند که امریکا را بدان متهم میسازند، یعنی شیوه‌ای

با توجه به منطق خشونت نظامی و اقتصادی که مبین رابطه امریکا و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با کشورهای جهان سوم است، میتوان انتظار داشت که در برخی از کشورها که توده مردم از احساس تحقیر سرشار است، ترور و تروریسم به ابزار مبارزه علیه امریکا و دیگر کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری بدل گردد، زیرا ترور در تمامی تاریخ، همیشه ابزار مبارزه افراد، اقشار و طبقات ضعیف علیه حکومت‌هایی بوده است که از منافع اقشار و طبقات مرفه پشتیبانی می‌کردند.

اما جالب آن است که تقریباً تمامی احزاب سیاسی کشورهای اروپائی و امریکا در عین آنکه اقدامات انتقامی را علیه افغانستان رد می‌کنند، اما سرکوب نظامی بن لادن و گروه تروریستی وابسته به او را مَحَق و با منشور سازمان ملل متحد همسو میدانند، زیرا در آن منشور قید شده است که هر کشوری، هنگامی که مورد هجوم نظامی قرار گیرد، از حق دفاع از خویش بهره‌مند است. باین ترتیب می‌بینیم که در آلمان گریگوری گیزی به مثابه سرشناس‌ترین چهره سیاسی حزب دمکراتیک سوسیالیست PDS نیز از اقدام محدود نظامی امریکا در افغانستان پشتیبانی می‌کند. همچنین دیگر احزاب چپ اروپا از سیاست مشابهی پیروی می‌کنند و آشکار می‌سازند، آنجا که منافع جمعی جهان سرمایه‌داری به خطر می‌افتد، همه احزاب سیاسی از سیاست واحدی پیروی می‌کنند، کما اینکه در گذشته نیز احزاب چپ کشورهای اروپائی پس از تصرف قدرت سیاسی به سیاست استعماری و نواستعماری در کشورهای عقب‌مانده ادامه دادند و امروز نیز می‌بینیم که آقای یوشکا فیشر، رهبر حزب سبزها که در گذشته دارای مواضع بسیار چپ بود، اینک به بهترین دوست سیاسی آریل شارون بدل گشته و از سیاست جنگی امریکا علیه تروریسم جهانی بدون قید و شرط پشتیبانی می‌کند. بر اساس همین سیاست خودبرتربینی است که امریکا و ناتو به افغانستان تجاوز نظامی می‌کنند و می‌پندارند با سرنگون ساختن حکومت طالبان و اُسامه بن لادن میتوانند تروریسم جهانی را ریشه کن سازند. آنها با تجاوز نظامی به افغانستان موجب درگیری و آوارگی میلیون‌ها تن شده‌اند که بسیاری از آنان بخاطر گرسنگی، بی‌آبی و سرما جان خود را از دست داده و خواهند داد.

با این حال، اگر قرار باشد خون آن شش هزار تن در نیویورک و واشنگتن بیهوده نریخته باشد، باید جهان سرمایه‌داری و به‌ویژه امریکا دریابد که ادامه سیاست کنونی آنها که بر خودمركزی و خودمحوری قرار دارد و از تمامی مردم جهان خواسته میشود که بر اساس ارزش‌های آنان زندگی روزمره خود را سازماندهی کنند، نتیجه‌ای جز ادامه وضع موجود نخواهد داشت. امریکا و کشورهای پیشرفته صنعتی باید در سیاست خویش در رابطه با کشورهای فقیر، عقب‌نگاه‌داشته شده و متعلق به حوزه‌های فرهنگی دیگر، تجدیدنظری اساسی کنند. تا علل تروریسم از بین نروند، نمیتوان تروریسم را از میان برداشت. تا زمانی که فلسطینیان بدست اسرائیلیان قتل‌عام میشوند و از حق تعیین سرنوشت خویش محرومند، تا زمانی که فاصله کشورهای فقیر و ثروتمند روز به روز بیشتر میشود، تا زمانی که روند جهانی شدن شیوه تولید سرمایه‌داری به تیره‌روزی میلیارد‌ها انسان در کشورهای فقیر می‌افزاید، و خلاصه تا زمانی که در به روی همین پاشنه می‌گردد، تروریسم از میان برداشته نخواهد شد و در آینده نزدیک باید شاهد نمودارهای خونین‌تر آن نیز باشیم.

زمین لرزه در قعر دریا ...

بنا به خبر، خبرگزاری‌های غرب مسئول این برنامه ریزی بن لادن سعودی است که نزد «برادران طالبان» زندگی می‌کند. بن لادن سعودی با پشتیبانی و رهبری سازمان سیا و دستگاه‌های امنیتی پاکستان سال‌های سال طلبه‌های مدرسه قرآن افغانی را جمع و تربیت میکرد، مورد حمایت مالی قرار می‌داد تا با «کمونیسم»، یعنی ارتش شوروی و برای دنیای آزاد، یعنی امریکا و همپالگی‌هایش در منطقه بجنکند. این مبارز راه حق به دلیل

ضددمکراتیک. تروریست‌های عرب نیز همچون دیوانسالاری امریکا بخود اجازه دادند که در مورد مرگ و زندگی چندین هزار مردم بی‌گناه به داوری نشینند و آنها را بخاطر تحقق طرح خویش قربانی کنند.

با این حال دولتمردان امریکا باید از خود به‌پرسند که چه عاملی سبب شد تا نوزده جوان تحصیل کرده عرب حاضر شوند با نابودی خویش چنین فاجعه انسانی سترگی را بوجود آورند؟ برخی از تحلیل‌گران مسائل اجتماعی و سیاسی در امریکا بر این باورند که امریکا بهای یگانه «بر قدرت» بودن را پرداخت، زیرا تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی به‌مثابه «بر قدرت» رقیب حضور واقعی داشت، ناراضیان از سیاست‌های بین‌المللی امریکا و جهان سرمایه‌داری به آن اردوگاه «پناه» می‌بردند و میکوشیدند با برخورداری از پشتیبانی «اردوگاه سوسیالیستی واقعا موجود» علیه امریکا و متحدانش مبارزه کنند. مبارزه در آن چارچوب دارای مختصات ویژه‌ای بود و امکان بهره‌گیری از تروریسم به مثابه ابزار مبارزه، تنها در حاشیه «مبارزه طبقاتی» ممکن بود، زیرا مبارزه تروریستی با مبارزه طبقاتی هیچ همگونی ندارد. اما با از بین رفتن آن اردوگاه و تبدیل روسیه یک کشور در حال رشدی که صاحب سلاح‌های تخریبی اتمی است، بسیاری از مبارزین در کشورهای جهان سوم، یعنی در کشورهایی که امریکا به‌مثابه «بر قدرت» جهان سرمایه‌داری، بدون توجه به افکار عمومی آن جوامع در جهت تحقق خواست‌ها و مطالبات خویش است، دچار بحران هویت گشتند. با این حال برای روشنفکران این جوامع که زودتر از توده میتوانند به بی‌عدالتی‌های نهفته در سیاست‌های امریکا پی برند، تروریسم به‌مثابه ابزار مبارزه جنبه وسوسه‌انگیزی بخود می‌گیرد، به‌ویژه آنکه در مناطق اشغالی فلسطین، اقدامات انتحاری تروریستی که همراه با نابودی جسمی فرد تروریست است، به یگانه ابزار مبارزه با ارتش تا به دندان مسلح اسرائیل بدل گشته است. فلسطینی‌ها برای آنکه بتوانند اسرائیل را وادار به ترک سرزمین‌های خویش سازند، مجبورند با انجام اقدامات انتحاری حتی در درون «سرزمین اصلی» اسرائیل به حکومت‌گران صهیونیستی اسرائیل نظیر شارون تفهیم کنند که ادامه سیاست استعماری آنها نمیتواند با حفظ «امنیت» برای اسرائیلیان همراه باشد.

با پایان جنگ جهانی دوم، امریکا رهبری جهان سرمایه‌داری را بدست گرفت و از آن پس در مقابله با «خطر کمونیسم» به سرکوب جنبش‌های آزادیبخش در کشورهای جهان سوم و از آن جمله در جهان اسلام پرداخت. نخستین اقدام امریکا کمک به تحقق کشور اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین بود و در جنگی که در آن دوران میان یهودان مهاجر به فلسطین و ارتش‌های کشورهای همسایه فلسطین رخ داد، اسرائیل توانست با کمک‌های نظامی بی‌مانندی که از امریکا دریافت کرد، بر تمامی ارتش‌های عرب پیروز گردد و برخلاف مصوبه سازمان ملل متحد، برخی دیگر از مناطقی را اشغال کند که بر اساس آن مصوبه باید بخشی از کشور فلسطین را تشکیل میدادند. امریکا از سیاست توسعه‌طلبی اسرائیل پشتیبانی کرد و باین ترتیب به آوارگی و بی‌خانمانی ملت فلسطین صحنه گذاشت. دیوانسالاری امریکا در ایران علیه حکومت ملی و دمکراتیک دکتر محمد مصدق کودتای نظامی کرد و شاه را به ایران باز گرداند تا با دیکتاتوری خویش از امکان فرو رفتن ایران به کام «کمونیسم» جلوگیری کند. ارتش امریکا در کُره جای استعمار ژاپن و در ویتنام جای استعمارگران فرانسوی را گرفت تا از «جهان آزاد» حفاظت کند و جنگی سخت را بر آن ملت‌ها تحمیل کرد که موجب نابودی چندین میلیون انسان بی‌گناه گردید. امریکا تمامی کشورهای اروپای لاتین و امریکای جنوبی را ملک طلق خویش تصور کرد و برای سرکوب انقلاب کوبا به محاصره اقتصادی آن کشور پرداخت، وضعیتی که هم اکنون نیز ادامه دارد. خلاصه آنکه امریکا در همه جا و به‌ویژه در رابطه با کشورهای جهان سوم به‌مثابه «ژندارم بین‌الملل» عمل کرد و هنوز نیز چنین می‌کند.

فاجعه‌بار ۱۱ سپتامبر ما را بیشتر به شرایط موجود متوجه می‌کند، هر چند که باید مصرانه بکوشیم که واقعیات توجیهی برای آدمکشان و آدمکشی نباشند.

آنچه مسلم است این است که پس از ۱۱ سپتامبر جغرافیای سیاسی جهان تغییر کرده است و در زمینه چگونگی این تغییر وظیفه صاحب‌نظران و نهادهای مستقل و تشکلهای سیاسی است که هم اکنون به بحث پردازند. در روند این تغییر بار دیگر و پی‌گیرتر از گذشته سرکردگی و سروری یک کشور یا یک نظم اقتصادی یا یک مرکز مالی-جهانی همانقدر مورد سؤال قرار خواهد گرفت که مسئله فقر و تجاوز به حقوق انسان‌ها.

???

می‌خواستند کمر بند سبز به دور شوروی و به دور همه آزادخواهان و همه اعتراض‌ها بکشند. شوروی و نظام کشورهای شرق اروپا در تناقضات شکننده درونی و بیرونی فرو پاشیدند. آنچه که مانند اعتراض‌های جهانی مردم تحت ستم بود و هژمونی سیاسی-اقتصادی-نظامی جهانی آمریکا و دست و پا زدن‌های اروپای غربی که قدرتی متحد شود و حاملین پی‌گیر کمر بند سبز برژینسکی ۲۰ سال حاملین کمر بند سبز، خمینی، خدابپرستان رنگارنگ سعودی، طالبان افغانستانی، آدمکشان مجاهد اسلامی الجزیره‌ای، اخوان المسلمین مصری، حماس فلسطینی، کودتاچیان پاکستانی، راهزنان اوچکا یوگسلاوی و تروریست‌های چپی با کمک سازمان‌های امنیتی امان مردم کشورهای منطقه را بریدند. اعدام‌های دستجمعی زندانیان، دست و پا بریدن در کوی و برزن، سنگسار زنان، شکم دریدن کودکان، بمباران شهرها و دهات مقاوم، سربریدن و به گلوله بستن مخالفان در اروپا، عمل روزانه اینان بود.

همه این جنایات به نوعی تحمل میشد. بنام روابط دیپلماتی، بنام ضرورت مناسبات اقتصادی و سیاسی، بنام رفرف و تغییرات آرام و دراز مدت تدریجی، همه جنایات علیه بشریت در خونین‌ترین و مشمزن‌کننده ترین و ضد انسانی‌ترین اعمال ادامه می‌یافت و در این ۲۰ و چند سال صحبت از اتحاد جهانی علیه تروریسم نبود. با حمله جنایتکارانه و ضد انسانی در خاک آمریکا و در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گویا مردم جهان وجود تروریسم و آدمخواری را دریافته اند و اتحاد جهانی علیه تروریسم ضروری شد. طنز تاریخ اما این که بخشی از شرکت کنندگان در اتحاد علیه تروریسم، محافل آمریکائی کمر بند سبز دیروز آمریکا همراه طرفداران اروپائی مصالحه و معامله با جمهوری‌های اسلامی و آدمکشان امتحان داده جمهوری اسلامی و همگان کودتاچی پاکستانی هستند. آیا با شرکت جمهوری اسلامی و سازمان امنیت پاکستان و ... می‌توان از اتحاد جهانی علیه تروریسم سخن گفت؟ آیا چنین «اتحادی» برای مردم سرتاسر جهان، ارمغان دیگری جز آنچه که کمر بند سبز آمریکا آورد، خواهد آورد؟ آیا می‌توان با نظام تروریستی و ضد انسانی جمهوری اسلامی پیمان ضد تروریستی بست؟ و در سایه چنین اتحادی، نباید در مورد برنامه «اتحاد جهانی ضد تروریستی» تردید کرد. لابد محافل قدرتمدار آمریکائی و اروپائی به ما پاسخ می‌دهند: «هدف وسیله را تقدیس می‌کند».

جنگ و کشتار همگانی ...

در ایران در دستور کار روزانه آنان قرار گرفت و حداقل در خارج از ایران چهار نفر از سردمداران شناخته شده رژیم (خامنه‌ای-رفسنجانی-فلاحیان-ولایتی) بخاطر ارتکاب جنایت برلین تحت تعقیب پلیس بین‌المللی می‌باشند. با این حال می‌بینیم که حادثه تروریستی در نیویورک و واشنگتن علیه بزرگترین نماد قدرت نظامی و سیاسی جهان امروز چنان عظیم است که حتی رهبران متهم به ترور در رژیم جمهوری اسلامی نیز خود را مجبور دیده‌اند از آن ابراز انزجار کنند. البته این اعلان موضع اجباری رهبران

به دلیل ناموسی-اسلامی، پس از استقرار نیروهای آمریکا در عربستان سعودی و نزدیک شهرهای مقدس او، صف جهان «آزاد» را ترک کرد و با دست پرورده‌های جود که دست پرورده‌های سیا و سازمان امنیت پاکستان بودند، بجنگ علیه مردم افغانستان و علیه انسانیت ادامه داد. پس از فراغت از جنگ علیه مردم افغانستان او به سراغ «شیطان بزرگ» رفت. همکار سال‌های سال سازمان سیا گویا مسئول یکی از سیاه‌ترین روز تاریخ امنیت داخلی آمریکاست.

می‌گویند همه کارهای تروریستی از فیلیپین تا الجزیره و مصر و فلسطین، از افریقا تا اروپا و آمریکا به دست نیروهای اسلامی-افراطی صورت می‌گیرد، اما نمی‌گویند که آبشخور اصلی این نیروها کجا است. دیگر از تر «کمر بند سبز» برژینسکی و شرکاء، تر سرکوب شوروی توسط برادران اسلامی و بنا به آن سرکوب همه مبارزان آزادخواه و مبارزات آزادخواهانه بنام مذهب، سخنی در میان نیست. حاملین تر «کمر بند سبز» تا حد تربیت جهانی «پارتیزان‌های اسلامی» حکومت‌ها و محافل قدرتمدار اقتصادی-سیاسی آمریکا و اروپا بودند. آنان نیروها و تیم‌های ضد انسانی را با مدرترین سلاح و میلیاردها پول بنام دین بجنگ کفار فرستادند. حال جنی را که از درون بطری آزاد کرده بودند نمی‌توانند دوباره در بطری کنند. در آدمکشی‌های نیروهای موسوم به افراطیون اسلامی، در الجزیره و مصر و ایران و عراق و فلسطین حتی یکبار نگفتند که این آدمکشان ضمناً دست ساز دستگاه‌های امنیتی خود ما است که حال به آنها گرفتار شده‌ایم.

مرگ هزاران انسان در آمریکا ضایعه‌ای بزرگ است و ما را به شدت اندوهگین میکند، همانطور که از مرگ هزاران انسان عادی بی‌دفاع و بی‌گناه در بمباران‌های ناتو در عراق و اندوهگین شدیم. ما تروریسم و تجاوز به جان و حقوق مردم را در هر شکل آن، بی‌چون و چرا محکوم می‌کنیم و چون از ایران می‌آئیم باید همیشه یادآوری کنیم که پا گرفتن و قدرت‌یابی امروزین این شکل آدمکشی با سلطه خمینیس بر جامعه ما رسمیت یافت. بدون جمهوری اسلامی گروه‌های آدمکشان و تروریست‌های اسلامی-افراطی بصورت فرقه‌ای ادامه حیات می‌دادند و چنین مقام و تأثیری جهانی نمی‌یافتند، از نقطه نظر عرف بین‌المللی دیپلماتی، اشغال سفارت آمریکا آغاز رسمیت این گونه عملیات بود که بعدها توسط بسیاری از نیروهای اسلامی-افراطی که اکثر آ دست ساز کارخانه‌های امنیتی غرب بودند به انفجار سفارتخانه‌های آمریکا و دستگیری، شکنجه و قتل کارمندان آمریکائی انجامید. سوماتی و بیروت هشدارهای این گروه‌ها به جهان بود.

???

هنوز زمان لازم است که به بسیاری پرسش‌ها بتوان جواب داد: آیا اشخاصی نظیر بن لادن سعودی قادرند از افغانستان، سال‌های سال به دور از چشم سازمان‌های امنیتی چنین توری از متخصصان مقدس در سراسر جهان پهن کنند؟ تمام فعالیت‌های مالی این تور جهانی از دید لژ رم تا سازمان سیا کاملاً مخفی مانده بود؟ چه محافلی با کدام دلائل و منافع و برنامه آینده، چشم بر این فعالیت‌ها فرو بستند؟ جواب به این سؤال‌ها اما فقط روابط و چگونگی واقع شدن این اتفاق جنایتکارانه را روشن میکند. آنسوی مسائل مربوط به روابط و تکنیک عمل، پرسش‌هایی مطرح میشوند که جواب آنها علل اجتماعی سیاسی فاجعه را روشن می‌کند.

چه در جهان ما گذشته و می‌گذرد که موجب شده است جان هزاران انسان این چنین بی‌بها شود. چه پیش آمده است که انسان‌ها حاضرند در عملیات انتحاری خود و انسان‌های بی‌دخالت را فدا کنند.

ایدئولوژی «سائق مرگ» بجای «سائق زندگی»، ایدئولوژی خمینیس با این گوهر فکری که زندگی و راحتی و لذت تازه از آن جهان آغاز میشود، آیا جواب به بخشی از مسئله هست؟

این بحث‌ها را بنام آزادی و رهائی، به نام انسانیت باید بار دیگر آغاز کنیم. قدر مسلم این است که در جهانی مملو از سرکوب، غارت، فقر، خشونت و ازجود بیگانگی زندگی می‌کنیم و حوادثی چون حادثه

تبرئه و متهمین به سرکوب جنبش دانشجویی را آگاهانه به بوتۀ فراموشی سپرده بود، و در سطح بین‌المللی حمایتش از حماس و حزب‌الله لبنان را ندیده گرفت و باین حساب معلوم نیست منافع ملی مردم ایران باید قربانی چه سیاستی شود و حرف آخر را در ایران چه کسی میزند.

در چند سال اخیر در آمریکا و علیه «منافع» آمریکا در جهان حملات تروریستی کوچکتری انجام گرفته است، دولت آمریکا گروه تروریستی القاعده برهبری اسامه بن لادن را بعنوان مسبب این حوادث تروریستی به جهانیان معرفی کرده است. از آنجا که طنز تاریخ تکرار میشود، میگویند همین آقای بن لادن و دار و دسته ارتجاعی طالبان بوسیله سازمان «سیا» مسلح شدند تا علیه ارتش متجاوز شوروی سابق در افغانستان بجنگند، و امروز پس از فراغت از شتر ارتش سرخ و پس از چشیدن ضرب شست توسط دست پروردگان خود، کنگره آمریکا سرعت بودجه ۴۰ میلیارد دلاری برای «مبارزه» با «تروریسم» تصویب کرد و این تصمیم مورد حمایت سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری نیز قرار گرفت. گفتنی است که آمریکائی‌ها برای اولین بار در تاریخ حیات زندگیشان مزه تلخ زجر و شکنجه را به معنای واقعی چشیدند. اما گسیل بی‌شمار اینهمه ساز و برگ جنگی آمریکا و انگلیس و متحدینشان به منطقه خاورمیانه و خلیج فارس نه فقط بخاطر ساقط کردن رژیم مرتجع طالبان و کشتن بن لادن و «نجات مردم افغانستان و منطقه» است، بلکه تنها برای تأمین و بهبود اقتصاد مریض آمریکا و اروپا است که چندی است در سراسریش رکود بسر میبرد و برایش حفظ شریان نفت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

و اما اشک تمساح ریختن بعضی نیروها و شخصیت‌های ایرانی برای حفظ و نجات این حکومت‌های تروریستی و ارتجاعی ایران و افغانستان و ... بی‌فایده است. و از جانب دیگر مدعی تاج و تخت سرنگون شده ایران بعنوان مهره رزرو امپریالیسم آمریکا نیز از فرصت بدست آمده استفاده کرده، نوکری و خوش خدمتی خود و خانواده پهلوی و سلطنت طلبان را به دیوانسالاری حکومت آمریکا و بوش ابلاغ کرد و بار دیگر با بیگانگان علیه مصالح ملی ایران دست مودت، دوستی و همکاری دراز نمود. باید به «شاه جوان بخت» یاد آوری کرد که مردم آزاده، مبارز و آگاه ایران کودتای ۲۸ مرداد را که توسط سازمان «سیا» علیه حکومت ملی دکتر محمد مصدق طراحی و به اجرا گذاشته شد و پدر «بزرگوار» ایشان را مجدداً به تخت سلطنت رسانید و نتیجه‌اش را در انقلاب ۵۷ دیدیم، هرگز فراموش نکرده و نخواهند کرد.

بهر حال مردم آزاداندیش ایران که از حکومت استبدادی، تروریستی و مذهبی ملاها بشدت رنج فراوان می‌برند، هرگز حاضر نخواهند شد به کمک نیروهای بیگانه و بخصوص امپریالیسم آمریکا به «آزادی» دست یابند، بلکه برچیدن بساط استبداد دینی وظیفهٔ مبرم و بلاواسطهٔ مردم ایران میباشد، و چنین باد. با آرزوی برقراری صلح و عدالت در ایران و جهان.

خوشه‌های خشم...

چرا طراحان و سازماندانگان این طرح‌ها بقول خود به «جهاد علیه کفر» برخاسته‌اند؟ در این صورت چرا این «کفر» بطور عمده در آمریکا است؟ این گروه‌های تروریستی چرا و چگونه شکل گرفته‌اند؟ مردم هر روز بیشتر به این نتیجه می‌رسند که بدون پاسخ به این پرسش‌ها سخن گفتن از مبارزه مؤثر با تروریسم گزافه‌گویی بی‌بهره‌ای بیش نیست تا چه رسد به «ریشه‌کن ساختن» آن.

عوامل ترورها

پس از فاجعه نیویورک و واشنگتن دولت آمریکا بلافاصله اسامه بن لادن و سازمان تحت فرمان او «القاعده» را عامل و مسئول ترورها دانست. گر چه آمریکا تا کنون هیچ سند و مدرکی در اثبات این ادعا ارائه

نرم تروریستی ایران نه بخاطر قلب رئوف و انسان دوست‌شان است بلکه ملاها قافیه را همچون رژیم طالبان باخته اند و نگران آینده بی‌اعتبارشان هستند.

و اما کار بجائی رسیده است که این دستار برسران که بیست و سه سال تروریسم را تقویت و به آن عمل نمودند و آنرا در جامعه ایران کانونی کردند و از هر فرصت بدست آمده علیه صلح خاورمیانه سود جستند و آتش بیار معرکه شدند، رژیمی که کنفرانس تروریستی از سران تروریست‌های جهان در تهران برگزار کرد و از آنان حمایت بدون قید و شرط نمود و دست همکاری به آنها داد، کشتار بیرحمانه زندانیان سیاسی در سال ۶۸ را سازماندهی کرد، شکنجه و آزار دانشجویان دانشگاه‌های ایران را در دستور کار خود قرار داد، زنان را خانه نشین، سنگسار و اعدام نمود و صدها ایرانی دگراندیش را در خارج از کشور ترور کرد، بیست و سه سال بدون وقفه در هر نماز جمعه در دانشگاه تهران شعار «مرگ بر آمریکا» با هدف گمراه کردن اذهان عمومی سر داد، اینک بخاطر جو بین‌المللی و گم کردن رد پای خویش، علیه تروریسم و طالبان موضع می‌گیرد تا بتواند به «اتلاف جهانی ضد تروریسم» به رهبری آمریکا و جهان سرمایه‌داری به پیوند، یعنی با ابرقدرتی که خود هم طالبان را بوجود آورد و هم آنکه بزرگترین حامی سیاست تروریسم دولتی اسرائیل در منطقه است. اینک با وضعیتی واژگونه روبروئیم که در آن دو دولت تروریسم پرور می‌خواهند با یکدیگر علیه «تروریسم بین‌المللی» متحد شوند. از دو حال خارج نیست:

اول اینکه اگر تمامیت رژیم جمهوری اسلامی معتقد به مبارزه علیه تروریسم شده که نگشته است و از گذشته سراسر ننگین و خونین و تروریستی خود پشیمان میباشد که نشانه‌ای از آن را نمیتوان مشاهده کرد و از گذشته بی‌دفاع خود درس عبرت گرفته که نگرفته است، اینک قصد دارد با شرکت در این ائتلاف جهانی با آمریکا وارد همکاری شود، باید آنرا «فقال نیک» گرفت. باید دانست که این امر میتواند سبب شود تا روزی فرا رسد که این جماعت با پر روئی تمام ریسمان دین نداشته را بخاطر منافع «دنیائی» خود پاره کنند که در آن صورت مدعی خواهند شد که از فردای «انقلاب اسلامی» مسلمان نبوده‌اند. البته نزدیکی ملایان به آمریکا به معنی آن نیست که آنها یکباره دمکرات و آزادخواه خواهند شد و بدون قید و شرط دست از خشونت و سرکوب داخلی خواهند داشت و آزادی و حقوق شهروندان ایران را برسمیت خواهند شناخت، با برگزاری انتخابات آزاد با شرکت کلیه احزاب در جامعه مخالفت خواهند کرد و جدائی دین از حوزه دولت را برسمیت خواهند شناخت و تروریست‌های شناخته شده ایرانی را به «پلیس بین‌الملل» تحویل خواهند داد و دست از حمایت و دخالت در صلح خاورمیانه خواهند داشت و ... خیر، بیشتر رژیم‌های جهان که دینی نیستند و اما با آمریکا دارای روابط حسنه میباشند، رژیم‌های خونخوار، ضد دمکراتیک و استبدادی هستند. آمریکا تا زمانی که این گونه حکومت‌ها به سازش برقصند، با آنها دشمنی ندارد و آن هنگام که منافع جهانی‌اش را بخاطر اندازند با چماق «حقوق بشر» بر سرشان خواهد کوفت.

حالت دوم این است که ملاها بار دیگر بصورت عاجل در تدارک توطئه و فرار از واقعیت و تعقیب عدالت هستند، و دغدغه خاطر سه رأس این مثلث ارتجاع (خامنه‌ای - رفسنجانی - خاتمی) این است که خامنه‌ای با موضع گیریش نشان داد که چیزی از ملا عمر افغانی کم ندارد و از اول «ضد امپریالیست» بوده و فقط برای دو هفته بصورت آزمایشی شعار «مرگ بر آمریکا» در نماز جمعه را ممنوع کرده بود تا ببیند آمریکا چه عکس العملی نشان میدهد تا بتواند سیاست خائنان برانداز جنگ شیعه علیه سنی‌ها را ادامه دهد. و رفسنجانی در نماز جمعه‌ای گفت که «از جوانی ضد تروریست بوده است»، و خاتمی اگر چه تروریسم و آدمکشی را محکوم دانست و ابتکار عمل را بدست گرفت تا در سیاست داخلی کشتی بگل نشسته «اصلاح طلبی» اش را بحرکت در آورد، فراموش کرده بود که بزرگترین آدمکش (لاجوردی) را مهر تأیید زده بود و «بخشی» از اعضا «بشارف» وزارت اطلاعات (قاتلین فروهرها و نویسندگان) را

نداده است و چنین مدارکی حداقل تا دو هفته پس از حادثه حتی در اختیار هم‌پیمانان اروپایی نیز قرار نگرفت، ما به این لحاظ که بن لادن در گذشته هم در طرح و سازماندهی ترور علیه آمریکا - هر چند در ابعادی غیرقابل مقایسه با حوادث ۱۱ سپتامبر - شرکت داشته و در اجرای آنها از اقدامات ضدانسانی و قربانی کردن مردم هیچ ابائی نداشته است، فرض را بر آن می‌نهیم که ادعای آمریکا درست باشد - هر چند پاره‌ای از کارشناسان به دلیل برنامه‌ریزی دقیق و طولانی این ترورها، لزوم دسترسی داشتن به اطلاعاتی که عمدتاً در اختیار سازمان‌های جاسوسی است و درجه بالای تخصص بکار رفته برای اجرای برنامه، تشخیص هدف و هدایت هواپیماها بسوی هدف در این ادعا تردید دارند - رئیس جمهور آمریکا پس از معرفی بن لادن بعنوان مسئول فاجعه، عملیات تروریستی را «اقدامی جنگی» علیه آمریکا خواند و از طالبان خواست بن لادن و تمامی رهبران سازمان القاعده را تحویل آمریکا دهند و همه پایگاه‌ها و اردوگاه‌های آموزشی تروریست‌ها را در افغانستان ببندند. این مطالبه همراه بود با تهدید مستقیم و غیرمستقیم طالبان و «کشورهای حامی تروریسم» و تهدید مسلمانان و با اعلان «جنگ علیه تروریسم»، «جنگ صلیبی»، «جنگ نوین» و اعلان آمادباش نیروهای نظامی آمریکا و ناتو. بوش این درخواست و اخطار را با غنايش قدرت، با یادآوری ظرفیت‌های عظیم نظامی - اقتصادی آمریکا و با غرور و تفرعن به اطلاع جهانیان رساند و از همه کشورها و مناطق جهان خواست در این صف‌آرایی جنگی و در صحنه سیاسی جدید جای خود را معین کنند: «یا با آمریکا یا علیه آمریکا».

ریشه‌های تروریسم

بدنبال تهدیدها و خط و نشان کشیدن‌های سران آمریکا که نه فقط تهدید بن لادن و سازمان او، که تهدید جهان اسلام معنا میداد، رسانه‌های غرب زمینه‌سازی تشدید این فضا و ایجاد محیط ارعاب را دامن زدند. در اروپا قبل از همه نخست‌وزیر انگلیس، همدست همیشگی آمریکا - با تمام قدرت در همین شیور دمید، صدراعظم آلمان اعلام کرد عملیات تروریستی نیویورک و واشنگتن «حمله به جهان متمدن» است. نخست‌وزیر ایتالیا با صراحت از برتری غرب بر جهان دیگر سخن گفت، وزیران داخله اروپا برنامه‌ریزی جهت تشدید فشار بر عرب‌ها و مسلمانان مقیم این کشورها، تصویب قوانین امنیتی جدید و محدود کردن آزادی‌های شهروندی را آغاز کردند، هر کس چهره‌ای شرقی و پوستی تیره داشت بعنوان تروریست احتمالی مورد سؤزن قرار گرفت. جنگ تمدن‌ها، جنگ میان «دنیای متمدن» و «دنیای وحشی» خواسته و ناخواسته دامن زده شد. ظاهراً صدراعظم آلمان و نخست‌وزیر ایتالیا فراموش کرده بودند که ۶۰ سال قبل پیشینیان آنها از همین «دنیای متمدن» و با همین شعارهای برتری‌طلبانه و نژادپرستانه جنگی با بیست میلیون قربانی به راه انداختند و ۶ میلیون انسان را در کوره‌های آتش‌سوزی سوزاندند. تدارکات نظامی، تبلیغات و جنگ روانی برای بهره برداری از احساسات مردم با غنايش لحظه به لحظه صحنه‌های دلخراش نیویورک توسط تلویزیون‌ها با نیمه برافراشته کردن پرچم‌ها، با اعلام سکوت در مدارس و کارخانه‌ها و مؤسسات، مارش‌های خیابانی، روشن کردن شمع و جمع‌آوری صدها میلیون دلار برای بازماندگان قربانیان همراهی میشد. با وجود این پس از چند روز، فکر و خرد مردم از یکسو و تأمل دولتمردان آمریکا و اروپا در منافع خود از سوی دیگر صحنه را تا حدی تغییر داد و گفتارها را به گونه‌ای تصحیح کرد. این اندیشه و سؤال هر روز جای بیشتری یافت که: ایجاد زمینه جنگ روانی و تحریک علیه «دنیای وحشی»، علیه جهان عرب و علیه یک میلیارد و دویست میلیون جمعیت مسلمان جهان بسود کیست؟ و چه پیامدهائی میتواند داشته باشد، مگر نه این است که کشورهای عرب و مسلمان، دولت‌ها در کشورهای جهان سوم در اکثریت بزرگ جود وابسته به آمریکا، متحد و تأمین‌کننده منافع آنند؟ بنابراین این تحریکات، تبلیغات و جنگ روانی و ادامه آن قبل از هر چیز موقعیت این دولت‌های وابسته و «متحد» را متزلزل می‌سازد و در معرض مخاطره جدی قرار میدهد. آقای بوش که از جنگ صلیبی سخن گفته بود ناگهان اسلام را «دین صلح» خواند، به مسجد مسلمانان رفت، از دوستان و متحدان عرب و مسلمان

نام برد و خاطرنشان ساخت که منظور او در این جمله‌ها، نه مسلمان‌ها بطور اعم، بلکه گروهی مسلمان بنیادگرای تروریست است که برخلاف فرامین اسلام عمل میکنند!

بدنبال او هم‌پیمانان اروپایی نیز همین ساز را نواختند. معضله سؤال‌های بی‌شماری همچنان بدون پاسخ ماند. آیا به تدارکات جنگی عظیمی که در حال انجام است، به‌راه انداختن کشتی‌های جنگی، زیردریایی اقی، هواپیماها و موشک‌ها، تأمین حق استفاده از تمامی پایگاه‌های نظامی کشورهای متحد از اروپا تا آسیا، احضار نیروهای ذخیره، تصویب میلیون‌ها دلار هزینه برای «جنگ علیه تروریسم» فقط برای دستگیری بن لادن و شبکه تروریستی او است؟ آیا درهم شکستن تروریسم و یا به گفته رهبران آمریکا و انگلیس «ریشه کن ساختن تروریسم» به‌چنین تجهیز و تدارکات نظامی نیاز دارد و یا در پشت این صف‌آرایی‌ها، آرایش نظامی و گفتارها هدف‌های دیگری نهفته است؟ آیا اصولاً اقدامات انتقامجویانه و تلافی‌جویانه راه حل معضل تروریسم است؟ آیا خشم و کینه نسبت به آمریکا که از سوی جریان‌ات بنیادگرای اسلامی از نوع گروه «القاعده» و بن لادن بصورت سازماندهی جنایت انعکاس می‌یابد، تنها محدود به این گروه‌ها است و یا دامنه‌ای وسیع‌تر و عمیق‌تر دارد؟ آنچه مسلم است جنگ و تجاوز نظامی نه فقط این خشم را فروغی‌نشانده که آنرا تشدید میکند.

تروریست‌های ۱۱ سپتامبر مظاهر قدرت مالی و نظامی آمریکا را نشان گرفتند تا ضمن انتقامجویی، آسیب‌پذیری آنرا در درون نشان دهند. تا آن زمان شاید این گونه ضربه در درون برای ایالات متحده غیرقابل تصور بود. بقول گراهام آلیسون کارشناس سیاسی آمریکائی «ما تصور میکردیم میتوانیم کشورهای دیگر را بمباران کنیم و ما خود در کره دیگری زندگی میکنیم. ما در بئسنی، صربستان، افغانستان، سودان و عراق بمب ریختیم و فکر کردیم خود آسیب‌پذیر نیستیم».

بدین ترتیب آتش خشونت که آمریکا نیم قرن است در جهان برافروخته به درون خانه و به برج‌های قدرت آن رسید. اگر دوران کلنالیسم را به تاریخ بسپاریم، واقعیت‌های پنجاه سال اخیر را که کماکان جاری است نمیتوانیم فراموش کنیم. در این پنجاه سال سلطه‌گری، زورگوئی، دخالت، کودتا، جنگ و ترور اساس مناسبات آمریکا با کشورهای جهان سوم بوده است. نتیجه این سیاست که غالباً با همدستی و حمایت انگلیس همراه بوده، ایجاد جهانی است که بخش بزرگ آن در فقر و عقب‌ماندگی و بی‌عدالتی می‌سوزد. در این بخش از جهان هر هفته ۲۵۰ هزار کودک در نتیجه گرسنگی و بیماری می‌میرند. در سال ۲۰ میلیون کودک با کمی وزن که نتیجه تغذیه بد و ناکافی مادران است، به دنیا می‌آیند و در نتیجه بسیاری از آنان در اولین سال حیات می‌میرند. در کشورهای جهان سوم یک هشتم کودکان قبل از رسیدن به سن ۵ سالگی می‌میرند. درآمد ۱۶ میلیارد جمعیت جهان کمتر از ۲ دلار در روز است. در آفریقا ۲۵ میلیون نفر به بیماری کشنده «ایدز» مبتلا هستند و کسی در پی اندیشه جدی در برابر این فاجعه عظیم نیست. در جهانی که میلیارد‌ها دلار هزینه اسلحه میشود فقط ۴۰۰ میلیون دلار برای نجات این میلیون‌ها انسان و برای مبارزه با این بیماری اختصاص یافته است. در سال ۱۹۹۸ در حالی که یک پنجم ثروتمند جهان ۸۶ درصد درآمد جهان را تصاحب کرد، به یک پنجم جمعیت جهان که در کشورهای فقیر زندگی میکنند، فقط ۱۳ درصد از این درآمد تعلق یافت. تحقیر و عقب‌ماندگی و فقر و گرسنگی شاخص زندگی در آن نیم‌کره جهان است. فاجعه به این محدود نمی‌شود. جنگ، بحران و جنگ‌های داخلی که عمدتاً نتیجه سلطه آمریکا و غرب یا تحریکات و دخالت‌های آنها است، بعد فاجعه را بیشتر می‌سازد. بنا بر گزارش سازمان ملل، در دهه ۹۰ در اثر مناقشات داخلی حدود ۵۰ میلیون نفر مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند و در دهه حاضر صد میلیون کودک در خیابان‌ها کار و زندگی میکنند.

نسلی که هنوز زنده است، جنایت‌های آمریکا در ویتنام، بمباران مستمر شهرهای ویتنام شمالی، سرازیر شدن بمب‌های ناپالم بر روی مردم و قتل عام صدها هزار ساکنان آن سرزمین، به قفس انداختن انسان‌ها، شکنجه اسیران جنگی و هزاران صحنه تکان دهنده ضد انسانی و تحقیر انسانیت توسط ارتش آمریکا را فراموش نکرده است. عاملان جنایت‌ها، آنان که زنده‌اند، یا همچنان در مصدر کارند و یا همچون آقای گیسینجر بعنوان یک شخصیت سیاسی بزرگ و نظریه پرداز سیاست خارجی مورد احترام آمریکا و جهان غرب است و این در حالی است که ادعا میشود جنایتکاران جنگی و مرتکبین جنایت علیه بشریت در دادگاه بین‌المللی لاهه به محاکمه کشیده میشوند. اما در این جا نیز «یک بام و دو هوا»ی همیشگی نقطه عزیمت است و جنایتکاران فقط در صورت ضدآمریکائی بودن و یا فرد در برابر آمریکا از سوی دادگاه مورد تعقیب قرار میگیرند و نه فقط کیسینجرها بلکه کسانی چون شارون نیز که عامل جنایت‌های مستمر در فلسطین و مسئول کشتار هزاران فلسطینی در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا است، چون دوست و متحد غرب بشمار میرود از مصونیت کامل برخوردار میگردد.

در جریان جنگ ایران و عراق وزیر دفاع انگلیس روزی اعتراف کرد که سود غرب در ادامه جنگ بوده است، یعنی سود و منافع آنها در ادامه کشتار مردم و ویران ساختن دو کشور بوده است. در عمل نیز در پرتو اقدامات و سیاست‌های خائنانه زمامداران این دو کشور اسلامی، همه نیرنگ‌ها و تلاش‌ها جهت ادامه جنگ، برای فروش اسلحه و در راستای سیاست مورد نظر هنری کیسینجر، یعنی ایجاد تعادل ضعف در منطقه و پایان جنگ بدون اینکه برنده‌ای داشته باشد، بکار گرفته شد. سرانجام جنگ به بهای مرگ یک میلیون انسان و ویرانی دو کشور و ذخائر مادی آنها «بدون برنده» پایان یافت.

در جنگ خلیج فارس نیز ایالات متحده ظاهراً برای سقوط دیکتاتور عراق، بر سر مردم این کشور بمب ریخت و ده‌ها هزار پیر و جوان و زن و مرد و کودک را قتل عام کرد. امروز یعنی ۱۱ سال پس از این جنگ، صدام همچنان بر عراق حکومت میکند و ملت عراق و کودکان و بیماران همچنان تاوان این جنایت و بمباران‌های بعدی و محاصره اقتصادی را می‌پردازند. در عوض آمریکا توانست با این جنایت‌ها کنترل نظامی خود را بر بزرگترین حوزه نفوذ جهان تحکیم بخشد و به حضور نظامی خویش در خلیج فارس مشروعیت دهد. برای ضروری نشان دادن این حضور و اهمیت آن نیز هر چند یکبار تجاوز به عراق و ریختن بمب بر سر مردم را از سر میگیرد.

در اندونزی در سال ۱۹۶۵ گروهی از افسران ارتش با کمک آمریکا، سوارانو رهبر استقلال طلب این کشور را از طریق یک کودتای نظامی خونین برکنار و دیکتاتوری نظامی را در آن کشور مستقر میسازند. محصول این کودتا در همان سال اول کشتار چند صد هزار نفر از مردم اندونزی بود.

در شیلی در ۱۸ سال قبل و تصادفاً در یک روز سه شنبه و آنهم در ۱۱ سپتامبر برای درهم شکستن جنبش آزادیخواهان و استقلال طلبانه مردم شیلی و آمریکای لاتین سالوادور آلنده رئیس جمهوری شیلی با کودتای نظامی و حمایت آمریکا به قتل میرسد و بدنشال آن برای تحکیم دیکتاتوری پینوشه و تأمین منافع آمریکا کشتار وحشیانه مردم و زندان و شکنجه در دستور کار قرار میگیرد.

در کشور خودمان ایران در جریان تجربه و تلاش مردم برای کسب استقلال و آزادی، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با پول و برنامه‌ریزی آمریکا و انگلیس و حضور مستقیم عوامل آنها در تهران و با همدستی دربار پهلوی دولت ملی مصدق را با یک کودتای نظامی ساقط میکنند، او و همکارانش را دستگیر و موج اختناق و سرکوب را در سراسر کشور حاکم میسازند. به تجربه کوتاه زندگی مردم ما در آزادی پایان میدهند و دستاوردهای جنبش استقلال طلبانه را بازپس میگیرند.

سرزمین فلسطین نیم قرن است که شاهد جنایت‌های روزمره رژیم نژادپرست صهیونیستی است. با هر بهانه‌ای موشک‌های اسرائیلی بر روی

مردم فلسطین شلیک میشوند و خانه‌های مردم به آتش کشیده میشوند. دولت اسرائیل با برخورداری از حمایت مالی و نظامی آمریکا اشکال مختلف جنایت و تحقیر را نسبت به میلیون‌ها فلسطینی اعمال میکند. مردم کشورهای عربی و ساکنان مناطق اشغالی فلسطینی و افکار عمومی مسترقی با خشم و نفرت و شگفتی شاهد آنند که آمریکا با ۱۸ میلیارد دلار کمک سالیانه به رژیم اسرائیل بطور مستقیم در جنایت‌های آن شریک است.

نمونه‌های بالا گوشه‌ای از واقعیاتی است که جهان ما با آن روبرو میباشد، نمونه‌هایی از تحقیر انسان و انسانیت و از ستم و جنایاتی که توسط قطب سلطه‌گر جهان به ویژه آمریکا علیه صدها میلیون انسان اعمال شده و میشود. و البته در «دنیای متعذر» جز اقلیت کوچکی از انسان‌های آزاد و نعدوست کسی فریاد اعتراض برنمیدارد. هنگامی که هزاران و بل صدها هزار انسان قربانی جنایت‌های آمریکا میشوند کسی برای آنها اشک نمی‌ریزد، کسی برای خانواده آنان پول جمع آوری نمیکند، کسی گل نمی‌برد، کسی شمع نمی‌افروزد و صحنه‌های دلخراش این کشتارها روی صفحه‌های تلویزیون نمی‌آید و یا خیلی گذرا از آن رد میشوند.

این واقعیتهای تلخ و نقش و مسئولیت غرب به ویژه آمریکا در ایجاد تداوم آنها سرچشمه اصلی تولید و بازتولید خشم و نفرت نسبت به آمریکا در دنیای تحقیر شده و تحت ستم است و بطور اجتناب ناپذیر به شکفتن خوسه‌های خشم در اشکال گوناگون مقابله و مقاومت منتهی میشود. واکنش در برابر این ستم و بی‌عدالتی در میان مردم به اقتضای خاستگاه اجتماعی - طبقاتی، فکر و اندیشه و جهان‌بینی آنها متفاوت و به صورت‌های مختلف بروز میکند. در دهه اخیر گروه‌هایی از مسلمانان با برداشتی بنیادگرایانه از اسلام این مقاومت را در شکل ترور، عملیات انتحاری و خشونت و جنایت متقابل سازمان داده‌اند. آنها ستم امپریالیستی و سلطه سرمایه جهانی را بعنوان سلطه و ستم «کفر علیه اسلام» تبلیغ کرده و میکوشند با تکیه بر تعصبات دینی و عقب‌ماندگی فکری مخاطبین خود، با وعده حاکمیت اسلام در این جهان و بهشت در آن جهان، گروه‌های هر چه بیشتری از مسلمانان را در جهت مقاصد خویش بسیج کنند و سازمان دهند. ابزار و شیوه عمل آنها در این مقابله با «کفر»، خشونت، ترور و تحقیر انسان است. جریان بنیادگرایی اسلامی و پراتیک آن، عملاً عامل تضعیف جنبش‌های مقاومت ترقیخواهانه، تضعیف مبارزات طبقاتی و اجتماعی و ایجاد اغراف در صفوف آن و از اعتبار انداختن مبارزات و مطالبات محفانه خلق‌های این مناطق است. مدل‌های حکومت اسلامی مورد نظر آنها را نیز تجربه بیست سال گذشته از ایران تا سودان و افغانستان نشان میدهد: بازگشت به گذشته، بیگانگی با الزامات جهان کنونی، عقب‌ماندگی، تحجر فکری، سرکوب بی‌امان هرگونه مخالفت و هر گونه انتقاد. در این ۲۰ سال میلیون‌ها انسان در کشورهای نامبرده قربانی این الگو و سیاست بوده‌اند. زندان، شکنجه، اعدام، سیل مهاجرت و از بین بردن ظرفیت‌های مادی، فکری و فرهنگی محصول این حاکمیت بوده است. گر چه مقاومت گسترده مردم این جوامع ضربه‌های مؤثری بر این حاکمیت وارد آورده و بنیادگرایی هر روز بیشتر زمینه نقوذ و قدرت خود را از دست داده است، ولی این پدیده در بخش‌های دیگری از جهان اسلام به ویژه در مناطق عقب‌مانده هنوز زمینه و نقوذ دارد و شبکه مالی و حمایت خارجی نیز به ادامه آن کمک میکند. جالب اینکه این پدیده در سال‌های گذشته بطور مستقیم و غیرمستقیم از حمایت ایالات متحد نیز بهره‌مند بوده است. نمونه بارز آن طالبان در افغانستان میباشد. امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که از زمان ظهور طالبان (و در تدارک ظهور آن) تا همین اواخر آمریکا و سازمان سیا در تأمین مالی، در آموزش و تجهیز ساختن تروریست‌های طالبان شرکت داشته است.

طالبان و آمریکا

پس از شکست شوروی در افغانستان و به دنبال آن سقوط رژیم نجیب‌الله نیروهای ائتلافی مجاهدین به فرماندهی احمدشاه مسعود کابل را تصرف کردند. با استقرار حکومت جدید که ربانی رئیس‌جمهور و احمدشاه

آغاز شد. البته نه فشار برای پایان گرفتن جنایت‌های طالبان بلکه فشار برای مهار بن لادن. خواست آمریکا این بود که سرزمین طالبان دیگر نباید خانه امن سازمان تروریستی بن لادن باشد.

اسامه بن لادن میلیارد اهل عربستان سعودی کسی است که در آغاز تهاجم ارتش شوروی به افغانستان از طریق سازمان امنیت و اطلاعات عربستان برای شرکت در جنگ علیه روسیه به سازمان جاسوسی آمریکا - سیا - معرفی شد. بن لادن به دنبال این وصل شدن به «سیا» فعالیت در افغانستان را در ارتباط با سازمان جاسوسی آمریکا و سازمان امنیت و اطلاعات عربستان آغاز نمود، پس از مدت کوتاهی با پول عربستان و آمریکا مسئول تهیه و خرید اسلحه برای افغانستان گردید و از سال ۱۹۸۰ تا خروج ارتش شوروی از افغانستان مسئولیت تقسیم اسلحه و پول در میان گروه‌های مختلف مجاهدین را به عهده داشت. در عین حال در این مدت با همدستی گلبدین حکمت‌یار به سازمان دادن شبکه فروش تریاک و هروئین پرداخت.

بن لادن در سال ۱۹۹۲ به سودان رفت و در آنجا در کنار فعالیت‌های تجاری پایگاهی برای آموزش نظامی و تروریستی ایجاد نمود. در این پایگاه طبق پاره‌ای گزارش‌ها قریب ده هزار آموزش میدیدند. در فاصله اقامت در سودان ۹۶-۱۹۹۲ یک ارتش - بقولی چند ده هزار نفری - متشکل از داوطلبان عربی که در افغانستان در جنگ شرکت داشتند و مسلمانان بنیادگرای پاکستانی، فیلیپینی، همچنین مصری، الجزایری، مراکشی، ازبکی، قفقازی؟ ترکمن، تاجیک و حتی بلغاری و چکی و چینی سازمان داد. افزون بر این از طریق شبکه مالی خود به سازمان‌های تروریستی و بنیادگرا در کشورهای مختلف کمک پولی می‌رساند. در سال ۱۹۹۶ بن لادن بدنبال فشار سازمان ملل به دولت سودان ناگزیر میشود این کشور را ترک کند. او مجدداً به افغانستان باز میگردد و همکاری با طالبان را به ویژه در امر تأمین نیازهای مالی آن گسترش میدهد و در عین حال به بسط تجارت مواد مخدر می‌پردازد. گفته میشود بن لادن هم اکنون علاوه بر نفوذ مالی - نظامی و سیاسی در میان طالبان، خود «۵۵ پایگاه و دفتر در افغانستان دارد که ۱۳ هزار نیروی مسلح در آنها مستقر هستند». سازمان بن لادن به ویژه در اطراف شهرهای اصلی افغانستان از همه امکانات برخوردار میباشد و افراد آن در ارتش طالبان مسئولیت‌های مهم دارند و بخش‌هایی از این ارتش عملاً توسط بن لادن سازمان داده شده است.

بدین ترتیب توفانی که امروز آمریکا درو میکند، محصول کشت او است. آمریکا زمانی مهار بن لادن را در دستور کار گذارد که تروریسم او بطور جدی ایالات متحده و تأسیسات و افراد آن را در معرض تهدید و مخاطره قرار داد. امتناع از تأیید تروریسم بن لادن از آن زمان آغاز شد. تا آن هنگام تأمین مالی، آموزش و تجهیز ساختن تروریست‌ها مجاز بود. البته در نگاه آمریکا پس از این تاریخ نیز تنها تروریسمی محکوم است که آمریکا و متحدان آنرا نشانه میگیرد. طبق اظهارات سران آمریکا، حتی طالبان در صورت تحویل بن لادن میتواند کماکان بر افغانستان فرمانروائی کند و همچنان به جنایت‌های خویش ادامه دهد.

راه حل آمریکا در مبارزه با تروریسم

آمریکا همواره تلاش داشته است هر بحرانی را با توسل به ابزارهای نظامی حل کند، در حالی که تجربه نشان میدهد این کوشش نه به حل بحران بلکه به ایجاد بحران‌های دیگری منتهی شده است. این بار نیز تدارکات گسترده جنگی آمریکا میتواند به همه چیز منجر شود جز «ریشه کن ساختن تروریسم». نتیجه‌ی این اقدامات و لشکرکشی‌ها و تهدیدها نه حل این معضل جهانی بلکه ایجاد مشکلات و بحران‌های جدید و از جمله ایجاد یک فاجعه بزرگ انسانی دیگر در افغانستان است. هم اکنون بدنبال این تهدیدها هزاران تن از مردم افغانستان، از زن و مرد و کودک برای فرار از خطرات جانی و مالی و یافتن پناهگاه بسوی مرزهای کشور روانه شده‌اند. این سیل جدید آوارگان بدون تردید قربانی‌های دیگر و مرگ دردناک پناهجویان بی‌شماری را به همراه خواهد داشت. تهدید و تدارکات

مسعود وزیر دفاع آن بود، درگیری میان گروه‌های مختلف مجاهدین به‌ویژه تحریکات و حملات پیاپی «حزب اسلامی» گلبدین حکمت‌یار علیه دولت جدید آغاز شد. حکمت‌یار با کمک پاکستان، عربستان سعودی، آمریکا و بن لادن حملات به کابل را سازمان داد. لیکن این تهاجم گسترده و طولانی برای اشغال کابل به جایی نرسید. نافرجمای تلاش‌ها و حمله‌ها حامیان حکمت‌یار را بر آن داشت به راه حل‌های دیگری بیاورند و نیروهای دیگری را وارد صحنه کنند. این بار پاکستان با استفاده از پشتوستان و امکانات مساعد همسایگی با افغانستان مستقیماً وارد عمل شد. قوای جدیدی را تحت عنوان طالبان و در پناه ارتش خود وارد افغانستان نمود. سازمان اطلاعات نیروهای مسلح پاکستان وظیفه سازماندهی و تأمین نیازمندی‌های سپاه طالبان را عهده‌دار گردید. پاکستان در آرزوی تسلط بر افغانستان و آمریکا به امید نفوذ در آسیای میانه و صدور نفت و گاز این منطقه از راه افغانستان و عربستان برای گسترش نفوذ در کشورهای اسلامی امکانات نظامی، مالی و فنی خود را برای تجهیز طالبان بکار گرفتند. ارتش پاکستان سلاح‌های لازم را از کلاشینکف تا تانک و میزاد در اختیار نیروهای طالبان قرار داد و خود نیز در پوشش طالبان وارد کارزار شد. شماری از فرماندهان مناطق را خریدند و به خدمت طالبان درآوردند. به کمک کادرهای اطلاعاتی خویش و افغان‌هایی که در سازمان اطلاعات نجیب‌الله شاغل بودند، سازمان امنیت و اطلاعات طالبان را ساختند و بدین ترتیب یک ارتش ۵۰ هزار نفری که ده هزار نفر آن پاکستانی و عرب بودند، تشکیل دادند. طالبان نخست مناطق غربی افغانستان، مناطق هم‌مرز با ایران و گذرگاه لوله‌های نفت و گاز را به تصرف در آورد و سرانجام در سپتامبر ۱۹۹۶ کابل را اشغال کرد.

سال‌های حاکمیت طالبان بر افغانستان سال‌های ویرانی و تباهی، سال‌های حاکمیت جنایت و بربریت و سال‌های حوادث تکان دهنده و ننگ‌آوری است که تاریخ افغانستان آنها را هرگز فراموش نخواهد کرد. در سرزمین طالبان پاکسازی مذهبی و قومی امری عادی و حتی ضروری است. در این سرزمین آنچه جا و بهائی ندارد حیات و منزلت انسانی است. در این سرزمین زن از همه عرصه‌های زندگی رانده شده است. مدارس بر روی دختران بسته است. انگشتان دخترها را به جرم لاک زدن قطع میکنند. در سرتاسر این سرزمین چهره یک زن را نمیتوان دید. در این سرزمین فیلم و موسیقی عامل فساد اخلاق بشمار میرود و داشتن تلویزیون، ضبط صوت و نوار جرم شناخته میشود. در اینجا فقر بیداد میکند، گدائی کودکان ابعادی غیرقابل تصور دارد، بخشی از مردم برای رفع گرسنگی علف میخورند و برخی خانواده‌ها فرزندان دل‌بند خود را به بهائی معادل یک دلار می‌فروشند. فعالیت تولیدی و اقتصادی در این سرزمین در فروش و قاچاق مواد مخدر و اسلحه خلاصه میشود. سرتاسر افغانستان و از آن جمله کابل که روزگاری شهری دو سه میلیونی بود، به ویرانه تبدیل گشته و همه ظرفیت‌ها و ساختارهای اجتماعی و مدنی آن نابود شده است. چند میلیون افغانی که در سال‌های تجاوز شوروی به این کشور و جنگ داخلی ناگزیر به مهاجرت شده بودند، پس از سلطه طالبان نه تنها امکان بازگشت نیافتند، بلکه بر شمار آنها افزوده شد و هم اکنون بیش از ۸ میلیون مهاجر افغانی در جهان و بطور عمده در کشورهای همسایه آواره‌اند. از زمان تهاجم شوروی تا کنون بیش از یک میلیون افغانی کشته شده است و سیل مهاجرت و مرگ و فقر و بیکاری همچنان ادامه دارد. این تراژدی غم‌انگیز و تکان دهنده امّا، هیچگاه آمریکا را متأثر نکرد و به فکر قطع حمایت از طالبان نیانداخت. طالبان و جنایت‌های آن علیه بشریت تا قبل از انفجار بمبسمه بودا، حتی در رسانه‌های گروهی غرب کمتر انعکاس داشت و افکار عمومی از این فاجعه بی‌خبر گذاشته میشد. تنها از آن تاریخ بود که بخشی از خبرهای این سرزمین نفرین شده به «دنیای تمدن» انتقال یافت. معهذاً آمریکا کماکان حامی و حافظ طالبان باقی ماند تا اینکه در سال‌های اخیر با مشکل بن لادن و سازمان «القاعده» روبرو گردید که در پناه طالبان به فعالیت‌های تروریستی علیه آمریکا مشغول بود. از اینجا فشار بر طالبان

سؤاستفاده حکومت گران از قدرت سیاسی که منجر به استثمار، بینوائی و ازخودبیگانگی توده‌ها از حکومت گشته است، توجیه کند. بر این اساس میتوان بکاربرد هر گونه خشونت را علیه نخبگان حکومت و حتی مردم بی گناه توجیه کرد، زیرا در نتیجه چنین خشونت در نهایت اقلیت کوچکی سر به نیست میشود، اما چنین اقدامی منجر به تصرف قدرت سیاسی توسط نیروئی میگردد که میخواهد به مردم و توده خدمت کند و برای آنها زندگی بهتری را در فضائی آزاد فراهم سازد. این وعده‌ای است که تمامی جریانات سیاسی که هنوز نتوانسته‌اند به قدرت سیاسی دست یابند، به پیروان خود و جامعه میدهند و نیروهای ترور گرا نیز از این قاعده مستثنی نیستند. اما در بررسی‌های آتی خویش خواهیم دید که تا کنون در هیچ یک از کشورهای جهان چنین جریاناتی نتوانستند توده را از مناسبات اقتصادی مبتنی بر استثمار رها سازند و یا آنکه ضامن آزادی‌های فردی و اجتماعی آنان گردند و بلکه برعکس، نیروهای خشونت گرا پس از پیروزی در مبارزه و بدست گیری قدرت سیاسی، برای آنکه بتوانند سلطه سیاسی خویش را تحکیم بخشند، با افراط و تفریط بیشتری از ابزار خشونت علیه مردم بهره میگیرند و بنام دفاع از حقوق توده‌های محروم و زحمتکش به سرکوب دگراندیشان و مخالفان سیاسی خویش میپردازند.

یکی از ویژگی‌های نیروهائی که ترور را به ابزار مبارزه خود بدل میسازند این است که آنها نیروئی کوچک و فاقد پایگاه توده‌ای هستند و بهمین دلیل با بکار گیری ترور میکوشند از گسترش روابط دموکراتیک در جامعه جلوگیری نمایند تا مبدا عدم برخورداری آنها از پشتیبانی توده‌ای آشکار و چشمگیر شود. تا زمانی که اختناق سیاسی حاکم است، چنین نیروهائی میتوانند مدعی شوند که از حمایت اکثریت مردم برخوردارند و چنین وانمود کنند که حکومت مستبد برای آنکه رابطه توده‌ها را با سازمانی که از خواستها و مطالبات آنها پشتیبانی میکند، قطع نماید، باید از اختناق سیاسی بهره گیرد. باین ترتیب ترور به ابزاری بدل میگردد که بوسیله آن هم میتوان نهادهای سرکوب حکومت را به چالش گرفت و هم آنکه هم‌زمان میتوان به توده‌ها تفهیم کرد که در مقابله با دستگاه‌های سرکوب حکومتی تنها نیستند و بلکه دست پنهانی نیرومندی وجود دارد که از خواستها و مطالبات آنها پشتیبانی نموده و قادر است در برابر نهادهای سرکوب حکومتی از خود عکس‌العمل نشان دهد و نخبگان نظام اختناق را سرکوب کند. نارودنیک‌ها که یکی از نخستین گروه‌های سیاسی بودند که ترور را به ابزار سیاسی بدل ساختند، در رابطه با بکاربرد ترور در برنامه ۱۸۸۰ خود نوشتند «هدف ترور آن است که ناتوانی قدرت حکومتی را به گونه‌ای رسوا آمیز به نمایش گذارد، امکان مبارزه علیه رژیم را پیوسته به اثبات رساند، بدان وسیله روحیه انقلابی خلق و باور به پیروزی مبارزه ما را تقویت کند و سرانجام آنکه کادرهای مبارزاتی را بوجود آورد» (۴). باین ترتیب آشکار میشود که ساختار اهداف سازمان‌های انقلابی چنین است که آنها میتوانند از ترور به مثابه ابزار تکمیلی و مطلوب ساختن تاکتیک‌های مبارزاتی بهره گیرند. در چنین روندی ترور به ابزاری بدل میگردد که باید از یکسو ناتوانی حکومت مستبد را با نیروئی که او را به مبارزه فرامیخواند، آشکار سازد و از سوی دیگر پیام رهاییبخش نیروی نوین را به گوش مردمی رساند که نظاره‌گر اوضاع اجتماعی هستند و در حاشیه مبارزات سیاسی قرار دارند. باین ترتیب آن دسته از سازمان‌های سیاسی که از ترور بهره میگیرند میان اهداف و ابزار مبارزاتی خویش نوعی ارتباط متقابل متحرک نیرومندی dynamisch بوجود می‌آورند که در نتیجهی آن میخواهند با انجام ترور افکار عمومی جامعه را به نفع خویش و علیه حکومت گران بسیج نمایند. اما همانطور که می‌بینیم گاه‌گاهی ترور میتواند موجب فلج paralyisieren افکار عمومی گردد و ترس و وحشت را بر جامعه حاکم سازد و نیز گاهی میتواند موجب همدردی توده مردم با حکومتی گردد که آنرا منتخب خود میداند، چنانچه ترور در نیویورک و واشنگتن موجب پیدایش چنین وضعیتی در امریکا گشت و یا آنکه اقدامات تروریستی گروه‌های چپ اروپا همچون «فراکسیون ارتش سرخ» در آلمان و یا «بریگادهای سرخ» در فرانسه و

جنگی آمریکا در عین حال کشورهای آسیای میانه را در معرض بحران و تجاوزات جدی قرار میدهد. استفاده از پایگاه‌های ازبکستان، قفقاز، پاکستان و نقشه‌های احتمالی برای دائمی کردن حضور نظامی آمریکا در آسیای میانه - همچنان که جنگ خلیج فارس زمینه ساز چنین حضوری در آن منطقه گردید - بدون شك تنش‌های درونی کشورهای آسیای میانه را دامن خواهد زد و مقاومت‌های جدیدی را علیه تجاوز و مداخله آمریکا و علیه دولت‌های نامبرده برخواهد انگیزخت. علاوه بر این روسیه نیز گرچه هم اکنون با استفاده از بحران ایجاد شده میکوشد مشروعیتی برای سرکوب چین بدست آورد، در برابر چنین حضوری، در منطقه‌ای که کماکان آنرا منطقه نفوذ خود میدانند، نمیتواند سکوت کند و در این صورت باید در انتظار کشمکش‌ها و تنش‌های تازه‌ای بود.

بهر حال جنگ و تجاوز تروریسم را «ریشه کن» نغیسازد و وسیله مبارزه با آن نباشد، بلکه برعکس، عامل تولید و بازتولید آن است. برای کاهش تروریسم باید بجای جنگ و تجاوز عوامل بحران و کانون‌های بحرانی را از بین برد و یا حداقل محدود کرد، باید حقوق ملت‌ها را به رسمیت شناخت و به ستم و تجاوز علیه آنها پایان داد، باید به سیاست‌هایی از نوع حمایت از طالبان و رژیم‌های دیکتاتوری پایان داد، باید حقوق مردم فلسطین را به رسمیت شناخت و به تروریسم دولت صهیونیستی اسرائیل خاتمه بخشید.

گفتاری درباره ترور و ...

بکاربرد اصلی این واژه به حوزه سیاست مربوط میشود. تروریسم سیاسی را میتوان بطور کلی به مثابه تهدیدی برنامه‌ریزی شده همراه با بکاربرد خشونت سازمان‌یافته تعریف نمود. باین ترتیب آشکار میشود که ترور سیاسی همیشه و همه‌جا در خدمت هدفی استراتژیک قرار دارد، یعنی افراد و یا سازمان‌هایی که از ترور به مثابه ابزاری برای پیشبرد اهداف سیاسی خویش بهره میگیرند، در پی دستیابی به اهدافی درازمدت هستند. با ترور میتوان چنین اهدافی را در خود آگاهی روزمره مردم زنده نگاه داشت و با بکارگیری نیروئی اندک میتوان با دست زدن به اقدامات تروریستی به افکار عمومی نشان داد که حکومت گران توان مقابله با نیروئی را ندارند که در پی تحقق ساختار سیاسی نوینی است. دیگر آنکه میان ترور سیاسی و «انقلابات قصرنشنان» و نیز کودتاها که هدفی جز تصرف بلاواسطه قدرت سیاسی ندارند، توفیری اساسی وجود دارد.

در رابطه با آماده ساختن زمینه اجتماعی، تحقق انقلاب و تثبیت قدرت سیاسی بدست آمده میتوان از ترور به مثابه ابزاری تاکتیکی بهره گرفت. در چنین روندی ترور نوع ویژه‌ای از خشونت را نمودار میسازد. نیروئی که از ترور بهره میگیرد، باید حقانیت آنرا هم برای اعضا و هواداران سازمان خویش و هم برای توده مردم توجیه کند. هانا آرنت در اثر خود «قدرت و خشونت» یادآور میشود که توجیه ترور در چنین وضعیتی دارای باری کارکردی است و نه اساسی essentiel (۳). پس میتوان نتیجه گرفت که بار اساسی تروریسم سیاسی ناپودی قدرت سیاسی حاکم است با هدف جانشین ساختن گزینش رادیکالی که تنها از طریق استقرار سلوکی انقلابی در تمامی سطوح زندگی اجتماعی ممکن است. ترور در پی از میان برداشتن نمایندگان و نخبگان نظم سیاسی موجود است. به عبارت دیگر تروریسم سیاسی می‌پندارد با از میان برداشتن رهبران سیاسی حکومت میتواند هم قدرت سیاسی را متصرف گردد و هم آنکه از توانمندی دگرگونی در شالوده سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه برخوردار شود. تروریست‌های سیاسی خود را برگزیدگانی میدانند که تاریخ وظیفه رهائی توده‌های زیر ستم و استثمار را به آنها واگذار کرده است. همین اسلوب برخورد با مسائل اجتماعی سبب میشود تا یک جریان تروریستی بتواند اقدامات قهرآمیز خویش را که میتواند موجب نابودی فیزیکی مخالفین سیاسی و رهبران حکومتی گردد، محق و تاریخاً ضروری بداند. بنابراین هر جریان تروریستی میکوشد خشونت را که بکار میگیرد با تکیه بر

ضداقلایی بودن و بنا به احکام رهبری سربسته نیست کردند. تا مبدا اسرار سازمان فاش گردد.

یکی دیگر از خصوصیات جریان‌های تروریستی آن است که آنها می‌پندارند با دست زدن به اقدامات خشونت‌بار می‌توانند سبب پیدایش جریان‌های تروریستی دیگری شوند که هر چند مستقل از آنها عمل میکنند، اما مبارزات آنها نیز در خدمت پیشبرد جنبش و سرنگونی رژیم قرار خواهد داشت. باین ترتیب هر جریان تروریستی امیدوار است با دست زدن به ترور بتواند به شتاب دایره اقدامات تروریستی بیافزاید و رسانه‌های عمومی را مجبور سازد تا درباره اقدام‌های موفقیت‌آمیز آنها گزارش دهند تا پژواک آن عمل در سطح جامعه بسیار سترگ جلوه کند.

دیگر آنکه جریان‌های تروریستی که اقلیت ناچیزی از جامعه هستند، می‌پندارند با دست زدن به ترور می‌توانند به شانس پیروزی خویش در جامعه به همان نسبتی بیفزایند که اقداماتشان موجب کاستن ثبات حکومت میگردد. به عبارت دیگر آنها میان امکان پیروزی خویش در مبارزه و تزلزل حکومتی که علیه آن به اقدامات تروریستی دست می‌زنند، رابطه‌ای توری می‌بینند. هر چقدر رژیم بیشتر متزلزل شود، پس باید شانس دستیابی یک جریان تروریستی به حکومت به همان نسبت توری بیشتر گردد. از سوی دیگر همه جریان‌های تروریستی می‌پندارند که میان موفقیت اقدامات تروریستی آنها که موجب تزلزل دورنی حکومت میگردد و استقبال نیروهای جوان به این شیوه مبارزه نیز رابطه مستقیمی وجود دارد. بنابراین دست زدن به اقدامات تروریستی خود ابزاری است برای گسترش تشکیلات تروریستی و در نتیجه برخورداری بیشتر از امکان مبارزه علیه حکومتی که مورد نفرت تروریست‌ها قرار دارد. در برخی از موارد حکومت‌هایی که موجودیت خود را در خطر می‌بینند، خود به ترور روی می‌آورند تا بتوانند بیرون از حوزه قانون، مخالفین خویش را سرنگون سازند. باین ترتیب «ترور انقلابی» که در بیشتر موارد آنرا «ترور سرخ» می‌نامند، موجب پیدایش «ترور ضد انقلابی» و یا «ترور سفید» میگردد.

اما میدانیم که اقدامات تروریستی سبب میشود تا حکومت‌ها از دامنه آزادی‌های اجتماعی بکاهند، زیرا می‌پندارند با محدود ساختن آزادی‌ها میتوان جریان‌های تروریستی را بهتر پی‌یابی کرد. باین ترتیب اقدامات «انقلابی» جریان‌های تروریستی با شتاب خصلتی «ضداقلابی» بخود میگیرد، زیرا مردم درمی‌یابند که نتیجه آن اقدامات محدودیت آزادی‌های فردی و اجتماعی است. نمونه برجسته چنین روندی را در حال حاضر میتوان در فلسطین اشغالی مشاهده کرد. مردم فلسطین برای آنکه از شر استعمارگران اسرائیلی آسوده شوند، خود را مجبور می‌بینند دست به ترورهای انتحاری زنند. اسرائیل در واکنش نسبت به این اقدامات گروه‌های حماس و جهاد اسلامی و ... از سیاست ترور دولتی بهره میگیرد و مأمورین مخفی آن رژیم برخی از شخصیت‌های سیاسی حکومت خودگردان فلسطین را ترور میکنند که گویا در برنامه‌ریزی آن اقدامات «تروریستی» نقشی داشته‌اند. در الجزایر، حکومت آن کشور در مقابله با جریان‌های تروریستی اسلامی، خود را «مجبور» می‌بیند از شبکه‌های تروریستی استفاده کند و با کشتن افرادی که مظنون به نظر میرسند، می‌پندارد میتواند آن جنبش تروریستی را مهار و خنثی کند. باین ترتیب ترور در اشکال گوناگونی مورد استفاده قرار میگیرد، یعنی وسیله‌ای است که بر حسب نیاز و مقتضای اوضاع میتواند هم از سوی نیروهای انقلابی و هم توسط نیروهای ارتجاعی مورد استفاده قرار گیرد.

ادامه دارد

... در سال‌های ۷۰ سده گذشته سبب پیدا شدن شرائط مشابهی در کشورهای اروپائی گردیدند.

اصلی‌ترین هدف هر اقدام تروریستی جلب افکار عمومی است. تروریست‌ها با دست زدن به اقدامات خشونت‌آمیز میکوشند بر افکار عمومی تأثیر «مثبت» گذارند تا بتوانند مردم را به حمایت از خواست‌های سیاسی خویش جلب کنند. یکی دیگر از اهداف ترور این است که با ضربه وارد ساختن به ماشین دولتی، از کارائی آن بکاهد تا از دامنه اقتدار حکومت کاسته و دامنه عملکرد حکومت گران محدودتر شود، امری که میتواند موجب تضعیف ساختار سیاسی گردد.

بنابراین تروریست‌ها برای آنکه بتوانند به بهترین وجهی افکار عمومی را بسوی اهداف خویش جلب کنند، چهره‌های سرشناس و بنا بر برداشت آنها، منفور حکومت را به مثابه قربانان خویش برمیگزینند، آنهم با این استدلال که مسئول اصلی تیره‌روزی توده‌ها مسئولین سرشناس و منفور حکومت هستند و بنابراین با نابودی آنان میتوان توده‌ها را در جهت تغییر نظام بسیج نمود. از سوی دیگر جریان‌های تروریستی پس از هر اقدام موفقیت‌آمیز خویش امیدوارند که حکومت گران برای محدود ساختن حوزه کارکردی آنها از دامنه حقوق فردی و اجتماعی مردم بکاهند و با محدود ساختن حقوق مدنی و اجتماعی، زمینه بهتری برای نفرت مردم علیه حکومتی که گروه‌های تروریستی در پی سرنگونی آن هستند، فراهم گردد.

باین ترتیب گروه‌های تروریستی می‌پندارند که اقدامات آنها موجب انباشت شانس انقلابی‌شان در مبارزه بخاطر سرنگونی حکومت خواهد گشت، زیرا از یکسو توده‌ها به توان «انقلابی» آنها پی خواهند برد و از سوی دیگر حکومت عجز خود را در سرکوب آنها نشان خواهد داد و در نتیجه از دامنه اقتدارش در میان توده‌ها بشدت کاسته خواهد گشت، امری که زمینه‌های سیاسی را برای سرنگونی رژیم منفور به بهترین وجهی میتواند فراهم سازد.

خلاصه آنکه تروریسم سیاسی حقانیت کارکرد خود را بر اساس گرفتن انتقام از رهبران رژیمی که نزدش منفور است، قرار میدهد. چنین جریان‌هایی می‌پندارند که تاریخ وظیفه گرفتن تقاص از رهبران فاسد و منفور رژیم حاکم را بر دوش آنها نهاده است و بهمین دلیل بخود اجازه میدهند بنام خلق و در دادگاه‌های بسته و غیرعلنی خویش «دشمنان خلق» را به مرگ محکوم کنند و سپس با ترور شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی رژیم آن احکام را متحقق سازند.

کسانی که با تاریخچه «سازمان چریک‌های خلق ایران» آشنائی دارند، میدانند که این سازمان در مرحله‌ای از دوران فعالیت خویش با ترور برخی از سرمایه‌داران بومی ایران از یکسو خواست موضع ضدسرمایه‌داری خود را به توده‌ها نشان دهد و از سوی دیگر چنین وانمود ساخت که با ترور سرمایه‌دارانی که بیشتر از حد متعارف کارگران را استثمار میکردند، قادر است از حقوق کارگران دفاع کند. اما میدانیم که با ترور یک یا چند سرمایه‌دار نه میتوان مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را از میان برداشت و نه آنکه کاستن از شدت استثمار میتواند موجب بهتر شدن وضعیت زندگی کارگران گردد. بنا بر نظرات مارکس رابطه مستقیمی میان نرخ بارآوری نیروی کار و شدت استثمار وجود دارد. هر چقدر نرخ بارآوری نیروی کار بالاتر باشد، به همان نسبت نیز سهم کار اضافی نسبت به کار لازم به نفع کار اضافی تغییر میکند و هر اندازه سهم کار اضافی بیشتر باشد، به همان نسبت نیز با شدت استثمار بالاتری روبرو هستیم. برعکس، در جوامعی که نرخ بارآوری نیروی کار پائین است، با مناسبات سرمایه‌داری عقب‌مانده‌ای روبروئیم که در محدوده آن نمیتوان با دامن زدن به مبارزات مطالباتی درصد کار لازم را نسبت به کار اضافی بالا برد. باین ترتیب روشن میشود که ترور سرمایه‌دارانی که میخواستند به دامنه سودآوری سرمایه بیافزایند، خود نوعی مبارزه با مدرنیسم سرمایه‌سالاری بود.

همچنین رهبران هر دو «سازمان چریک‌های فدائی خلق» و «سازمان مجاهدین خلق» مخالفین درونسازمانی خویش را به جرم

پانوسها

1. P. Waldmann, "Grundbegriffe politikwissenschaftlichen Fach-sprache", Muenchen 1976, S. 305.
2. Bruce Hoffman, "Terrorismus - der unerkaerte Krieg",
3. Hanna Arnt, "Macht und Gewalt", Muenchen 1970, S. 52.
4. Roland Gaucher, "Saboteure und Attentaeter", Koeln, 1967, S. 24.

آن وجود دارد. موضوع مورد مجادله این است، که آیا چنان تعمیمی، حتا تعمیمی که قانون است، اساساً توان توضیحی را دارد.

همه تعمیم‌های قانونمند، توضیحی نیستند. فرض کنید که این قانون وجود دارد که هر وقت F رخ می‌دهد، E رخ می‌دهد. ولی وقوع F وقوع E را توضیح نمی‌دهد، از باب مثال، اگر نوع سومی از واقعه وجود داشته باشد، G، که هم علت F می‌باشد و هم علت E، ولی، به همان نحوی علت E نیست که علت F است. نمایش تصویری این مورد چنین است: F E

G

بردارها در اینجا، رابطه‌ای علی را نشان می‌دهند. برای مثال، فرض کنید F درجه‌ی هواسنجی است در زمان t_1 ، و فرض کنید E وضع جوی است در زمان t_2 ، و فرض کنید G فشار هوا است در زمان t_0 ($t_0 < t_1 < t_2$) هر وقت که هواسنج این درجه را نشان می‌دهد یا آن درجه را، وضع هوا چنین است یا چنان، ولی غلط است که بگوئیم درجه‌هایی که هواسنج نشان می‌دهد، توضیح دهنده‌ی وضع هوا است، درجه‌ای که هواسنج نشان می‌دهد فقط ملازمی است و نه آن که توضیحی است از وضع هوای بعدی.

فرد شکاک مدعی است که خصوصیت ترتیبی (این حقیقت که اگر E رخ دهد، علت وقوع F می‌شود) هیچگاه چیزی نیست بیش از ملازم بودن با وقوع E. خصوصیت ترتیبی فقط ملازمی است، هنگامی که آنچه علت وقوع آن است، همچنین علت وقوع جود E نیز باشد، و نه فقط به اعتبار بوجود آوردن آن ترتیب، بطوری که در تصویر زیر نمایش داده می‌شود:

اگر E رخ دهد، موجب وقوع F می‌شود

فرد شکاک خواهد گفت، آنچه در بالا نمایش داده شده، دیربازی همه‌ی تعمیم‌های تالی حقیقت دارد. تز او می‌تواند بصورت زیر فرموله شود:

هرگاه رابطه‌ای وجود داشته باشد میان این حقیقت که اگر E رخ دهد F را و E را فرامی‌خواند، و G ای وجود دارد که علت بوجود آمدن این ترتیب است (که اگر E واقع شود، F را می‌آورد)، که همچنین علت واقع شدن E نیز هست، و علت واقع شدن E تنها بخاطر استقرار این ترتیب نیست. بنابراین، آنچه‌ان ترتیبی هرگز چیزی بیشتر نیست از ملازمی با E.

در اینجا نمونه‌ای داریم از توضیح فونکسیون ظاهراً درستی، که با دیدی دقیق‌تر، تز فرد شکاک را تأیید می‌کند. برخی از گل‌ها، گلبرگ‌های خود را درست در زمانی می‌بندند، که چنین عملی مانع به هدر رفتن عطرشان می‌شود، و بدینسان، شانس تولید نسل‌شان را افزایش می‌دهد. تولید نسل آنها بستگی دارد به آمدن حشرات که توسط بوی عطر جلب می‌شوند. گل‌ها گلبرگ‌های خود را با فرارسیدن شب می‌بندند، زمانی که حشرات استراحت می‌کنند. به نظر می‌رسد که گلبرگ‌ها بسته می‌شوند به این دلیل، که بسته بودن، عطرشان را حفظ می‌کند، و این توضیحی است فونکسیون.

فرض می‌کنیم $E =$ با بستن گلبرگ و فرض می‌کنیم $F =$ حفاظت از بوی عطر. در اینصورت درست است که هر گاه E علت فراآمدن F شود، E واقع می‌شود.

پیشگویی فرد شکاک این است که G ای وجود دارد که (۱) علت آن است که بستن گلبرگ‌ها حافظ بوی عطر است، (۲) علت بسته شدن گلبرگ است و (۳) علت آخری نمی‌شود از این طریق که علت اولی می‌شود

حال، علت <بلاواسطه‌ی> ارزش حفظ بوی عطر از طریق بسته شدن گلبرگ) این واقعیت که E علت فراآمدن F است (رفتن حشرات است، ولی رفتن حشرات علت بسته شدن گلبرگ‌ها نیست. گیاهان نسبت به حضور یا غیاب حشرات کاملاً غیرحساس‌اند. بنابراین، رفتن حشرات (آترا D بنامید) آن G ی مورد نیاز نیست..

ادامه دارد

برگردان به فارسی از محمود راسخ

شاید اشراق حرفه‌ای *professional intuition* در برابر یک فرضیه‌ی مشخص توضیح فونکسیون واکتش نشان دهد: «چنین موردی ممکن است تأثیری مشابه در این مورد دیگر نیز داشته باشد، باوجوداین، آن را در این مورد نمی‌یابیم»؛ یا «و پس از جستجوی آن، آن را خواهیم یافت».

توجه به این امر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، به ویژه در رابطه با برخی ادعاهای توضیح فونکسیون مارکسی، که توضیحی تالی ممکن است بخوبی تأیید شود، با وجود فقدان تئوری‌ای در توضیح این امر، که چگونه خصوصیت ترتیبی نقشی دارد در توضیح آنچه توضیح می‌دهد. به عبارت دیگر، ممکن است برای این تفکر که توضیحی فونکسیون درست است دلیل کافی داشته باشیم، حتا هنگامی که نمی‌توانیم حدس بزنیم از طریق چه وسایلی یا چه مکانیزمی، فونکسیون توضیحی نقشی توضیحی می‌یابد. به این نکته در پایان بخش (۶) باز خواهیم گشت، پس از آن که با چالشی شکاکانه مواجه شده و آن را پاسخ گفته باشیم.

(۶) آیا توضیح فونکسیون‌ای بوجود دارد که درست است؟

اگر حق با ما باشد، ادعاهای توضیح فونکسیون‌ای وجود دارند (رجوع کنید به بخش ۳)، که ساختار آنها همان است که در بخش (۴) توضیح داده شد، و می‌توانند مطابق طرح توضیح داده شده در بخش (۵) مورد آزمایش قرار گیرند. ولی هنوز نشان نداده‌ایم که چنان ادعاهایی درست هستند. شرح ما از این که توضیحی فونکسیون چه می‌تواند باشد، ممکن است صحیح باشد، با اینهمه این امکان هست که توضیح‌های فونکسیون حقیقی وجود نداشته باشند. در واقع برخی - اگر اصل آکسی باشند - که شرح ما را بپذیرند، ممکن است آن را حمل بر دلیلی کنند برای این که توضیحات فونکسیون حقیقی وجود ندارند. ممکن است بگویند که خصوصیات تصادفی هرگز سهمی در توضیح دادن، به نحوی که بیان کردیم، ندارند آنهایی که چنین نظری را مجاز می‌شمارند، در بیانی انتزاعی، می‌توانند چنین نظری را داشته باشند، ممکن است انکار کنند، که در جهان، به گونه‌ای که آن را می‌شناسیم، چنان توضیح‌هایی وجود داشته باشد.

ولی ما بر این عقیده‌ایم، که نه تنها ساختار توضیحات فونکسیون، به گونه‌ای است که مدعی شدیم، بلکه همچنین برخی از توضیح‌هایی که آن ساختار را دارند، درست هستند اکنون باید از این تز در برابر شکی احتمالی دفاع کنیم.

شکاک‌ی که در اینجا به او پاسخ داده خواهد شد، برخوردش به تمام مثال‌های فرضی از توضیح‌های فونکسیون این است، که آنها را بطور واقعی و تنها از نمونه‌هایی که مستلزم انتخاب باشند، یا مکانیزم‌های با فی‌دبک *feedback* منفی، یا نتیجه‌ی گزینش آگاهانه، و غیره می‌داند. او خواهد گفت، که آنچه بطور حقیقی قابل توضیح است پدیده‌ای یا پروسه‌ای است که توصیف در خور آن، مستلزم ذکر از خصوصیات ترتیبی مورد نظر ما نیست، هنگامی که او را مواجه سازیم با آنچه ما <قوانین تالی> و <توضیح‌های تالی> نامیدیم، او خواهد گفت که اولی در بهترین تعمیم، غیر توضیحی است و دومی اساساً توضیحی نیست.

فرد شکاک می‌تواند مفهوم تالی را بپذیرد. او حتا مجبور است بپذیرد که تعمیم‌های تالی وجود دارند: نمونه‌های فراوان از آنها در تاریخ طبیعی یافت می‌شوند، از تعمیمی تالی، ما رابطه‌ای را (شاید هم بیشتر) می‌فهمیم میان خصوصیت ترتیبی و تلاقی‌ای همزمان یا تالی، با خصوصیتی، که در مقدمه‌ی فرضی، در مشخص ساختن آن ترتیب، ذکر شده است. این مفهوم منسجم است، و مثال‌هایی برای

ا.ج. کهن

منوچهر صالحی

تئوری تاریخ کارل مارکس یک دفاعیه

فصل نهم

توضیحات فونکسیون بیطور کلی

(۵) تصدیق

تصدیق توضیح‌های تالی و قانون‌ها، مسئله‌ی فوق‌العاده‌ای را بوجود نمی‌آورد. در ادامه‌ی یکارگرفتن عبارت ساده‌کننده، قانون- عبارت (و بنابراین، توضیحی که مورد تأیید آن است)، توسط مواردی تصدیق می‌شود، که مقدمه‌ی اصلی و نتیجه‌ی آن برآورده می‌شود. و تصدیق نمی‌شود در مواردی که تنها مقدمه‌ی اصلی برآورده می‌شود. در ارزیابی این که آیا مقدمه‌ی اصلی برآورده شده است یا نه، مشکلی بوجود می‌آید، چون این امر اسناد دارد بر خصوصیتی ترتیبی. بدینسان، با مسئله‌ی واقعیت‌های متقابل روبرو هستیم.

بدین ترتیب، فرض کنید می‌خواهیم درستی این ادعا را بیازمائیم، که مقیاس متوسط average scale تولید در صنایع کفش افزایش یافت، به دلیل صرفه‌جویی درمؤسسه‌سازي در این صنایع، که در مقیاس بزرگ large scale تولید می‌کردند. ممکن است بدانیم که اگر مقیاس تولید در صنایع لباس دوزی گسترش یابد، نتیجه‌ی آن صرفه‌جویی است. بنابراین، مقدمه‌ی اصلی این قانون تالی، که ادعا درباره‌ی صنعت کفش را تقویت می‌کند، در مورد صنعت لباس دوزی برآورده شده است.

هرگاه گسترشی در ابعاد بزرگ منجر به صرفه‌جویی شود، گسترشی قابل ملاحظه رخ می‌دهد.

سپس، تحقق تالی اصلی را در مورد صنعت لباس دوزی پیشبینی می‌کنیم، سرنوشت پیشبینی، آزمونی است از قانون مفروض. هرآینه این پیشبینی، که تولید گسترش خواهد یافت، تحقق نیابد، روش مناسبی برای تعدیل بیان قانون وجود دارد. مثال متقابل می‌تواند انگیزه‌ای شود برای افزودن ضمیمه‌ای به مقدمه‌ی اصلی، که می‌گوید، برای مثال، پول کافی برای تأمین هزینه‌ی گسترش وجود دارد.

برای اشکال ساده‌ی تأییدی همین حد کفایت می‌کند. البته اشکال پیچیده‌تری نیز وجود دارد، که نمی‌تواند در اینجا بررسی شود. کافی است ملاحظه‌شود، که راه‌های غیر ساده برای آزمایش توضیح‌های علی، نمونه‌های متقابلی دارند برای انواع ویژه‌ی توضیح علی، که توضیح‌های تالی هستند.

توضیح علی شکل آشنایی، می‌تواند مورد ارزیابی قرار گیرد، بدون آن که قوانین علی صریح احتمالی، مورد تحقیق قرار گیرند، و این امر در اینجا نیز صادق است. ادامه در صفحه ۱۴

گفتاری درباره ترور و تروریسم

ترور Terror واژه‌ای لاتینی است که جامعه‌شناس آلمانی والدمن آنرا در اثر خود «مفاهیم بنیادین زبان تخصصی دانش سیاسی» (۱) به مثابه «شکلی از اعمال قدرت» تعریف کرده است «که بر اساس ایجاد سیستماتیک هراس و دهشت استوار است». در بیشتر فرهنگ‌های جهان نیز ترور به مثابه وضعیتی هراسناک تعریف شده است. به عبارت دیگر ترور وضعیت دهشتناکی است که در نتیجه اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت در جامعه برقرار می‌گردد. باین ترتیب تروریست کسی است که با دست زدن به اقدامات خشونت‌آمیز، حتی علیه مردم بی‌گناه، می‌کوشد در سطح جامعه رعب و وحشت ایجاد کند، آنهم باین امید که حکومت‌گران از پشتیبانی مردم محروم گردند، زیرا آشکارا دیده می‌شود که حکومت قادر به تأمین امنیت فردی و اجتماعی آنها نیست. بروک هوفمن در اثر خود «تروریسم - جنگ اعلان نشده» تروریست را روشنفکری متمایل به خشونت تعریف می‌کند که می‌کوشد با کارکردهای جود افکار عمومی را بسوی اهداف خویش جلب کند (۲). و سرانجام آنکه تروریسم به حکومتی اطلاق می‌شود که به قتل‌های سیاسی دست می‌زند و با پایمال کردن حقوق مدنی به سرکوب و نابودی مخالفین سیاسی خویش می‌پردازد. ادامه در صفحه ۱۰

جنگ و کشتار همگانی جواب تروریسم نیست

امین بیات

«تروریست‌های» عرب تبار با عمل بی‌سابقه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمادهای قدرت در ایالات متحده آمریکا را که نزد بسیاری از خلق‌های تحت ستم و استثمار سمبل هژمونی طلبی و زورگوئی و استثمار و بی‌عدالتی بودند، هدف قرار دادند و هزاران تن از ده‌ها ملیت جهان را که در برج‌های دو قلوی تجارت جهانی کار می‌کردند، یکبار مرگ کشاندند. بی‌شک این حادثه در تاریخ بشریت به مثابه بدعت تروریسم نویسی به ثبت خواهد رسید و بازتابی است از «جنگ» بین نوگرایی و کهنه‌گرایی، بین ثروتمند و فقیر، بین گلوبالیزاسیون و گسترش فقر و بی‌عدالتی در جهان.

الف: این ترور کور توسط هر کس و بدستور و حمایت هر کشوری انجام گرفته باشد، بدون قید و شرط محکوم است.

ب: حمله نظامی توسط «ائتلاف جهانی ضد تروریستی» برهبری آمریکا و مباران مردم بی‌دفاع افغانستان نیز بدون هیچگونه قید و شرطی محکوم می‌باشد.

عواقب این جنایت فجیع و هولناک تروریستی هر چه باشد، از هم اکنون تأثیرات مخرب آن بر سیاست خارجی و داخلی رژیم جمهوری اسلامی قابل رؤیت می‌باشد، زیرا رژیم اسلامی خود یکی از بزرگترین حکومت‌های تروریستی جهان است. فراموش نکنیم که از بدو بقدرت رسیدن ملایا شیوه مبارزه تروریستی. ادامه در صفحه ۸